



پیش درآمد

بحث های مربوط به موضوع زنان بسیارند و به طور کلی این حیطه از گستردگی و پیچیدگی خاصی برخوردار است. مهم ترین بحث های تئوریک و استراتژیک-سیاسی در این قلمرو همانا متعلق به سه نحله لیبرال فمینیسم، رادیکال فمینیسم و سوسیالیست فمینیسم بوده است. در وصف این سه گروه به نحوی کوتاه و یقینا نابسنده می توان گفت که لیبرال فمینیست ها با به وام گرفتن مفاهیم جامعه ی بورژوازی سعی دارند تا سرشت زنان را سازگار با معیارهای فلسفی، انسان شناختی و اجتماعی رایج در این جامعه تعریف کرده و حقوق برابر دو جنس را از راه های گوناگون در داخل همین چارچوب های موجود تضمین کنند.

رادیکال فمینیست ها در مطالعات و پژوهش های خود، بر خودویژگی های زنان در سپهر روانشناسی و بیولوژی و نظایر آن تاکید بسیار "رادیکالی" داشته و سیاست های رهایی بخش زنانه ی بسیاری را به معرض آزمون اجتماعی گذارده اند. این گروه از زنان در زمینه ی برجسته کردن وجوه گوناگون زنانگی و جای دادن مقوله ی زنان در تمام سپهرهای زندگی اجتماعی و بدین معنا نفی خصوصی بودن دغدغه ها و مشکلات زنان دستاوردهای بسیار بزرگی داشته اند. سوسیالیست فمینیست ها که "خواهران جوان تر" این دو دسته از زنان هستند، سعی کرده اند هم زمان از دستاوردهای دو نحله ی بالایی دفاع و استفاده کرده و همچنین از نقائص تئوریک و سیاسی-استراتژیک آنها بهره یزدند. سوسیالیست فمینیست ها بخشا تلاش داشته اند تا مسئله ی زنان را در چارچوب مفاهیم مارکسیستی و روش ماتریالیسم تاریخی و در قالب استراتژی مبارزه برای دست یابی به سوسیالیسم، در حین تاکید بر خودویژگی های زنان، تعریف کنند. قصد من در این جا پرداختن به تاریخ شکل گیری جریانات سه گانه ی فمینیستی یاد شده در بالا و بررسی شباهت ها و تفاوت های آنها نیست. بلکه قصدم گفتگویی انتقادی با سوسیالیست فمینیست ها و در همین راستا معرفی یک روش شناسی جدید و وحدت آفرین مارکسیستی است که قادر است موضوع زنان را به نحوی جدی تر از پیش در چارچوب نقد اقتصاد سیاسی مارکسی و با بکارگیری مفاهیمی تاریخی، ماتریالیستی و دیالکتیکی توضیح داده و رابطه ی آن را با سطوح گوناگون هستی شناسی جامعه ی سرمایه داری به بحث و بررسی بگذارد. پس از معرفی این روش به نقد مطلبی از هایدی هارتمن به نام "ازدواج ناخشنود مارکسیسم و فمینیسم" (1) می پردازم تا کارکرد روش مورد نظرم را تا حدودی به معرض نمایش بگذارم. سپس بحث را جمع بندی کرده و آن را به پایان می برم. اما در زیر ابتدا به بحث پیرامون آن چارچوب تئوریک و تحلیلی می پردازم که سوسیالیست فمینیست ها (از این پس آن ها را فمینیست های چپ می نامم تا انواع گوناگون این نحله را بدین ترتیب پوشش داده باشم) معمولا برای بررسی موضوع زنان تدارک می بینند و سپس به نحوی بسیار خلاصه به معرفی چارچوب تئوریک ماتریالیسم تاریخی و بعد روش شناسی سه گانه ی مورد نظرم مشغول می شوم تا در پرتو این بحث ها بتوانم روش هایدی هارتمن را در مطلب یاد شده نقد کنم.

دستگاه تحلیلی فمینیست های چپ

فمینیست های چپ به ویژه آن گروهی هستند که در طول سی چهار سال گذشته تلاش های بسیاری برای بازبینی و اصلاح رابطه ی بین مارکسیسم با فمینیسم انجام داده اند. این گروه تلاش کرده اند تا فمینیسم را به بیان خود از حالت زائده ی مارکسیسم خارج کرده و به آن استقلال در خوری ببخشند تا بدین ترتیب موضوعات مورد نظر فمینیسم که همانا رابطه ی بین زن و مرد و نابرابری تاریخی بین آنان (از هر لحاظ) و انعکاس این نابرابری در سطح جامعه و ساختارهای گوناگون آن است، بتوانند جایگاه شایسته ی خود را در میان موضوعات اجتماعی دیگر در چارچوب مارکسیسم به دست آورند. روش شناسی مورد استفاده ی برخی از فمینیست های چپ این بوده است که با ترکیب اصطلاحات و مفاهیمی به وام گرفته شده از مارکسیسم (ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی) و فمینیسم چارچوبی تحلیلی برای تئوریزه کردن موضوع زنان به دست بدهند تا بدین ترتیب به بیان هایدی هارتمن معضل "ازدواج ناخشنود مارکسیسم و فمینیسم" را حل کنند. قرار بوده است که این روش شناسی از قربانی شدن استقلال



فمینیسم در پای اولویت های مارکسیسم پیش گیری کند. اما این روش شناسی التقاطی منجر بدین شده است که منطق سرمایه و مردسالاری همچون دو نیروی مساوی و در عین حال متحد یکدیگر در سرکوب زنان مطرح شوند که وضعیت زنان را در خانه و در بیرون از خانه مطابق اولویت های مردانه تعیین می کنند. پیش از آغاز مقدمات اولیه بحثی که می خواهیم ارائه کنیم باید بگویم که به نظر من بسیاری از انتقادهای این دسته از زنان به سنت های رایج چپ و پراستیک سیاسی آن درست است و در نتیجه لزوم تامل و بازبینی جدی در تئوری ها و نیز پراستیک های روزمره و اجتماعی چپ را پیش کشیده و می کشد. اما انتقادی که من به این دسته از زنان دارم این است که روش های طرح نظرات شان گاهی غیر علمی، غیر دیالکتیکی و غیر تاریخی است. به معنایی می خواهیم بگویم که انسجام تئوریک و مفهومی در نوشته های شان کم رنگ و بدین سبب نتایج استراتژیکی که می گیرند هم گاهی مغشوش است. در نوشته حاضر به ویژه می خواهیم به بررسی روش شناسی هایدی هارتمن بپردازیم و نشان بدهیم که سرمشق تئوریک او به دلیل مشکلی که در بالا برشمردم دارای ضعف های قابل توجهی است و چنین نتیجه بگیریم که اگر فمینیست های چپ می خواهند انتقادهای درست خود را به شیوه ای تاثیر گذار و در چارچوب آشتی مارکسیسم و فمینیسم طرح کنند نیاز به بازبینی میناهای نظری و روش شناسی خود دارند. به نظر می رسد که سرمشق تئوریک غالب در بحث های فمینیست های چپ بدین ترتیب است که معمولا اصطلاحات و مفاهیمی پراکنده را از سرمشق تئوریک ماتریالیسم تاریخی برکنده و از آن ها به عنوان چارچوب طرح مباحث خود استفاده می کنند و در ضمن یا تقریبا به نقد اقتصاد سیاسی مارکسی و روش شناسی خاص آن عنایتی جدی ندارند، و یا از آن ها نیز به نحوی پراکنده و دلخواهی استفاده می کنند. به همین جهت در زیر ابتدا تعریفی کوتاه از سرمشق تئوریک ماتریالیسم تاریخی بدست می دهیم و سپس یادآوری می کنیم که ماتریالیسم تاریخی با همه دستاوردهایش نمی تواند چارچوب تحلیلی مناسبی برای شناخت وضعیت "زنان" در جامعه سرمایه داری باشد. به همین دلیل هم در ادامه به معرفی یک روش شناسی سه مرحله ای در اقتصاد سیاسی سرمایه داری می پردازیم که در سازگاری با خصلت دیالکتیکی و تاریخی جامعه سرمایه داری است و به نظر من ابزارهای بهتری برای بررسی موضوع زنان در این جامعه به ما ارائه می کند.

ماتریالیسم تاریخی و دوره بندی جوامع انسانی

- چارچوب تحلیلی ماتریالیسم تاریخی (درک مادی از تاریخ) و دیالکتیک فراتاریخی آن در ترکیب سیستماتیک با پژوهش های تجربی و علمی از تاریخ می تواند اطلاعات بسیار مفید و ارزنده ای در اختیار ما بگذارد تا ریشه های انواع ستم و سرکوب و استثمار در گذشته را شناسایی کنیم و اشکال سازمان دهی جوامع مختلف پیشین در سطوح مختلف و روابط انسانی گوناگون حاکم بر آن ها را مطالعه کرده و از این راه به تغییراتی که در جوامع مدرن سرمایه داری اتفاق افتاده است پی ببریم و در ضمن در پرتو تاریخ گذشته، جامعه و زندگی امروزی خود را محک بزنیم و میزان پیشرفت و هم چنین پسرفت های گاه اسفبار امروز با گذشته را بهتر درک کنیم. ما به طور کلی بر اساس پژوهش های تاریخی، جامعه شناسی، انسان شناسی و نظایر آن می دانیم که تاریخ انسانی هم حاوی نوعی تداوم و هم نوعی گسست در سیر وقایع و توالی نهادها و مناسبات انسانی است. مثلا می دانیم که پدیده هایی هم چون دولت، خانواده، پدرسالاری، مذهب، طبقات، استثمار، و نظایر آن همه پدیده هایی هستند که در تمام جوامع طبقاتی تاکنونی وجود داشته اند و بدین معنا اجزاء و عناصری ثابت از جوامع طبقاتی، خواه پیشا سرمایه داری و یا سرمایه داری، بوده اند. در عین حال می دانیم که پدیده های مختلف یاد شده در طول تاریخ دستخوش تغییراتی جدی شده اند. مثلا ما می دانیم که استثمار بردگان با استثمار رعایا در جوامع پیشا سرمایه داری متفاوت بوده است و هر دوی آن ها با استثمار کارگران در جوامع سرمایه داری مدرن بسیار متفاوت اند. یا مثلا می دانیم که کارکردهای نهاد خانواده و روابط پدرسالاری در آن جوامع بسیار متفاوت از آن چیزی است که از تاریخ پر فرازونشیب سیصد و اندی ساله سرمایه داری می شناسیم. آن تداوم و این گسست را چگونه باید به لحاظ مفهومی



درک و تئوریزه کرد؟ به نظر نمی‌رسد که بتوان صرفاً روی یکی از این دو روند تاریخی متمرکز شد بلکه باید هر دو آن‌ها را در رابطه‌ای دیالکتیکی با هم بررسی و درک کرد. بدین معنا مشاهدات و دستاوردهای پژوهشی در حوزه‌های تاریخی، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی به‌رغم حجم عظیم اطلاعات سودمندی که فراهم می‌کنند هنوز نیازمند تئوریزه شدن در سطحی بالاترند که آن نیز وظیفه‌ی مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی است. علوم مختلف اجتماعی و انسانی معمولاً با پدیده‌های گوناگون، با علیت‌های گوناگون و با روابط گوناگون سروکار دارند و سپس این همه را به روش‌های مختلف سنتز و سیستماتیزه می‌کنند. اما مارکسیسم (و چارچوب ماتریالیسم تاریخی) قادر به انجام کاری است که دیگر علوم اجتماعی توانایی انجام آن را ندارند. آن هم این که به دستاوردهای علوم مختلف در چارچوب‌های نظری و مفهومی خود (که یک بار برای همیشه خلق و ایجاد نشده‌اند بلکه در گفتگو و تعامل با علوم مختلف در معرض بازبینی و تغییر و بهبود قرار دارند) نظم و انسجام درونی و فلسفی می‌بخشد. در باره‌ی رابطه‌ی مارکسیسم با علوم مختلف به بیان باسکار می‌توان گفت که اگر مارکسیسم بدون علوم اجتماعی ظرفی تهی است انجام تحقیقات علمی هم بدون مارکسیسم روبه‌ای کور خواهد بود. بدین معنا می‌توان گفت که مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی به عنوان یک شاخه‌ی تحقیقی آن، مطالعه‌ی علمی و فلسفی تاریخ یا به بیانی هستی‌شناسی علمی و فلسفی را در هم می‌آمیزند. زیرا که مطالعه‌ی علمی تاریخ، مثلاً مطالعه‌ی هستی‌شناسی جوامع پیشاسرمایه‌داری عبارت است از تحقیق و مطالعه‌ی ساختارهای اصلی انواع گوناگون این جوامع، بررسی روابط اصلی حاکم بر آن‌ها و نوع و چرایی دگرگونی آن‌ها. مطالعه‌ی علمی تاریخ در این معنا یافتن ارتباطات بین پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی، ریشه‌یابی علل وقوع این رویدادها (شناسایی ساختارها و مکانیسم‌های زیرین) و درک تضادهای اجتماعی در جوامع و دوره‌های معین و نوع ایجنسی انسانی (طبقاتی و غیر آن) است که منجر به برآیند و سقوط نظام‌های اجتماعی یا شیوه‌های تولیدی معینی می‌شوند. مطالعه‌ی فلسفی در امتداد این مطالعات و با تکیه بر دستاوردهای مطالعات علمی در جهت "تفسیر معنا و سمت و سوی" تاریخ حرکت می‌کند (درهم‌آمیختن این دو سطح از بحث در مارکسیسم یافت می‌شود).

مطالعه‌ی فلسفی بدین معنا می‌تواند بدون پرداختن به جزئیات روابط و چگونگی کارکرد نهادهای مختلف در تمام جوامع تاکنونی، طرحی کلی از سازمان‌دهی اجتماعی جوامع مختلف بدست بدهد. اما مطالعه‌ی فلسفی در عین حال این امکان را برای ما پیش می‌آورد که توالی شیوه‌های مختلف تولیدی را به عنوان "پیش‌رفتی" در تاریخ قلمداد کنیم و البته تفاوت‌های موجود بین شیوه‌های گوناگون تولیدی و امکاناتی که این تفاوت‌ها برای انسان‌های دوره‌های گوناگون تاریخی بوجود می‌آورند را بی‌اهمیت و فاقد موضوعیت قلمداد نکنیم و بدین معنا حساسیت علمی و زیباشناختی ما را نسبت به تفاوت‌ها تیز می‌کند. پس در چارچوب مطالعه‌ی فلسفی ناشی از رویکرد فراتاریخی ماتریالیسم تاریخی برآیند شیوه‌های تولیدی جدیدتر نوعی پیشرفت در تاریخ بشری قلمداد می‌شوند که البته منظور یک پیشرفت غایت‌گرایانه نیست و دستاوردهای هر شیوه‌ی جدید تولیدی هم چیزی مطلقاً مثبت نیست (در زیر توضیح می‌دهم). آنچه که تحت عنوان شیوه‌های تولیدی متفاوت از سوی مارکسیست‌ها در چارچوب ماتریالیسم تاریخی بررسی می‌شود همان است که تونی اسمیت (2) منظم کردن خط سیر تاریخ در ذهن پژوهشگر و بازسازی عقلانی آن الگوی پیشرفت و تکامل می‌نامد که زیر پیچ‌وخم‌های تاریخ تجربی قرار دارد.

مفهوم شیوه‌های تولیدی مختلف در سطحی ساده‌تر نشان‌دهنده‌ی سیر تاریخی خلق و ایجاد، و در ضمن تغییر و تحول نیازهای انسانی، تنوعات آن‌ها و امکان برآورده شدن آن‌ها در پرتو تکامل روابط و نیروهای تولیدی، ثروت ناشی از بهره‌وری کار و سازمان اجتماعی تولید، نوع روابط انسانی و نیز دوره‌بندی شکل‌های مختلف جوامع انسانی است که بر این اساس بنا شده‌اند. تونی اسمیت در همین راستا در کتاب منطق کاپیتال مارکس (3) دست به مقایسه‌ی نظرات هگل و مارکس یازیده و می‌گوید: به‌نظر هگل اراده‌ی آزاد انسان نقطه‌ی عزیمت بازسازی تاریخ در اندیشه‌ی پژوهشگر است. به همین دلیل از نظر هگل می‌توان اشکال مختلف اجتماعی را که پیکریابی اراده را تحقق می‌بخشند، با توجه به سطح و میزان آزادی کسب شده، هم‌چون نوعی حرکت منطقی و نه تجربی تنظیم کرد. نتیجه‌ی



بحث های پیچیده و مفصل هگل این است که جامعه سرمایه داری و شکل قراردادهای "آزاد" که در چارچوب آن به منصفی ظهور می رسد مظهر تحقق اراده آزاد انسانی است و فراتر از آن نمی توان ترتیبی از نهادهای اجتماعی را تصور کرد که بتواند اراده آزاد انسانی را در شکلی بهتر متحقق کند. پس به نظر هگل بشریت در جامعه سرمایه داری به یگانگی فرد و جامعه، و نیز یگانگی امر جزئی و امر کلی دست می یابد. اما به نظر مارکس نقطه ی عزیمت -تنظیم منطقی سازمان دهی تاریخ را باید در اشکال مختلف شیوه های تولیدی جست. تولید اجتماعی و شکل سازمان دهی اجتماعی برخاسته از آن معیاری برای سنجش تحقق اراده آزاد انسان ها، خودشکوفایی ایشان، تحقق یگانگی فرد و جامعه، و نیز یگانگی امر جزئی و امر کلی است. پس اشکال مختلف تولید اجتماعی و انواع سازماندهی های اجتماعی ناشی از آن ها در طول تاریخ، معیاری درون مانده برای نظم بخشی به اشکال مختلف اجتماعات انسانی فراهم می کنند. این اشکال را می توان با توجه به معیارهایی که در بالا برشمردم (برآوردن نیازها، تحقق یگانگی فرد و جامعه، خودشکوفایی انسان ها، رشدیافتگی سازمان زندگی اجتماعی، و بهره وری کار و تولید) به سه نوع تقسیم کرد:

انواع پیشا سرمایه داری، سرمایه داری، و سوسیالیستی. در نوع پیشا سرمایه داری روابط اجتماعی به نحوی مستقیم و بی واسطه، در شکل وابستگی های شخصی وجود دارند. در این جوامع کار و تولید از سوی جامعه میانجی گری می شوند (آداب، سنن، آیین ها، و یا توافقات دمکراتیک). اما جامعه به دلیل بهره وری پایین کار و رشد ناچیز نیروهای تولیدی و نیز وابستگی بی واسطه به طبیعت، افراد را به نقش های سنتی محدود کرده و آن ها را به چارچوب های معین و محدودی مقید می کند. وابستگی بی واسطه به طبیعت هنوز تا درجه ی بالایی در این جوامع وجود دارد و شکل تولید و سازمان آن مانع رشد نیروهای تولیدی است و امکان تولید نامحدود ثروت و امکان تحقق اراده آزاد انسان ها موجود نیست. سرمایه داری یک شیوه ی تولیدی مبتنی بر روابط اجتماعی و تولیدی نامستقیم، و قدرت نامحدود تولید ثروت و وابستگی ساختاری است. مارکس در این جا در برخورد با شیوه ی تولید سرمایه داری شکل ارزش را به -عنوان شکل اجتماعی غالب در این جامعه برجسته کرده و پیامدهای آن در شکل کار به لحاظ اجتماعی میانجیگری ناشده (بر خلاف انواع شیوه های تولیدی پیشا سرمایه داری) را برجسته می کند، اما در عین حال تاکید می ورزد که -تولید ثروت نامحدود در این شیوه ی تولیدی ممکن است و همین می تواند مبنای نفی جامعه ی کنونی و گذار به جامعه ای پیشرفته تر باشد. در ضمن شیوه ی تولید سرمایه داری به گونه ی نظام مندی اجتماعات گوناگون انسانی را به طور هر چه پیوسته تری با هم پیوند می دهد و تمام نقش های ثابت و سنتی را در هم می ریزد. فرد را از قید و بندهای سنتی و نقش های محدود می رهاند، در عین حال که از خودبیگانگی و استثمار شدیدتری را بر جامعه و انسانها اعمال می کند (پس همان طور که در بالا به اشاره گفتم، این پیشرفت یک سره مثبت نبوده است). و سرانجام این که سوسیالیسم آن نوع شیوه ی تولیدی است که بر اساس روابط مستقیم و به طور دمکراتیک میانجیگری شده از سوی جامعه و تولید نامحدود ثروت باید بنا گردد. در این جامعه امکان خودشکوفایی افراد باید از سطحی که در سرمایه داری ممکن گشته است باز هم فراتر برود و تا سرحد امکان بر بدترین انواع ستم، سرکوب، بیگانه شدگی و استثمار غلبه شود. به نظر روشن است که با توجه به یک چنین صورت بندی های اجتماعی دیگر صحبت کردن از مذهب به طور عام، دولت بطور عام و یا مردسالاری به طور عام و تعیین جایگاه آن ها در سلسله مرتب زندگی اجتماعی به طور عام، معنای چندان گویایی را به ذهن متبادر نمی کند. زیرا تعریف روابط انسانی، تعریف کارکردهای طبیعی و اجتماعی انسان ها و نیز تعریف نهادهای اجتماعی به طور عام ممکن نیست مگر در چارچوب ارائه شده در بالا. -مارکس در جایی می نویسد: "در این جا [اروپای تیره و تار سده های میانه] به جای انسانی مستقل، همه را وابسته به -هم می یابیم -سرف و ارباب، خراج ده و خراجستان، روحانیون و عوام، وابستگی شخصی به همان میزان که سرشت نشان مناسبات اجتماعی تولید مادی است مشخص کننده ی سپهرهای زندگی، که بر این مناسبات استوارند، نیز هست". (4) منظور مارکس دقیقاً همان چیزی است که در بالا برشمردم شد. روابط اجتماعی پیشا سرمایه داری بر اساس وابستگی های شخصی و روابط مستقیم و شفاف بنا می شد، اما در جامعه ی سرمایه داری (در سطح مجردی



که در کاپیتال بحث می‌شود و من کمی پایین‌تر آن را مشخص‌تر فرموله می‌کنم) نمی‌توان از همین نوع مناسبات انسانی و اجتماعی سخن گفت زیرا در این جا به بیان مارکس با "انسان مستقل" روبرو هستیم و از آن جا که روابط بین انسان‌های مستقل شالوده‌ی زندگی اجتماعی این عصر را می‌سازند، پس در باره‌ی "سپهرهای زندگی که بر این مناسبات استوارند نیز" باید در پرتو این روابط سخن گفت و به سادگی نمی‌توان برای توصیف و تشریح آن‌ها از همان اصطلاحات مربوط به دوره‌های پیشین استفاده کرد. به نظرم می‌رسد که مارکس یک نمونه‌ی مشخص‌تر هم در باره‌ی اهمیت تاریخی‌کردن و تعیین‌بخشی به موضوعات مورد بحث به دست می‌دهد. او همان‌جا وقتی که از فرایند کار در حالت دوگانه‌ی فراتاریخی و تاریخی معین‌اش صحبت می‌کند ابتدا به بیانی از قلمرو "ضرورت" یعنی ضرورت کار بر طبیعت و کار اقتصادی به طور کلی صحبت می‌کند که همواره وجود داشته و خواهد داشت (همان‌که ما از طریق آن بر طبیعت تاثیر گذارده و تاثیر می‌گیریم) اما سپس به نقائص شناخت ناشی این رویکرد فراتاریخی هم اشاره می‌کند و می‌نویسد: "همان‌طور که از مزه‌ی گندم نمی‌توان فهمید چه کسی آن را کاشته است از فرایندی که -بررسی کردیم نمی‌توان دریافت که این فرایند تحت چه شرایطی انجام شده است، آیا زیر تازیانه‌ی وحشیانه‌ی برده دار انجام شده یا زیر نگاه نگران سرمایه‌دار". (5)

بدین ترتیب به نظرم می‌رسد که می‌توان مسئله‌ی تولید مثل، خانواده، زنان و مردسالاری را نیز در همین چارچوب بحث کرد. یعنی این که عمل تولید مثل و تولد کودکان، نهاد خانواده و مردسالاری و نظایر آن هم شاید اموری فراتاریخی محسوب شوند که دست‌کم تاکنون عناصر ثابتی از زندگی جوامع بشری بوده‌اند، اما جنبه‌ی فراتاریخی این پدیده‌ها نباید موجب آن بشود که ما چشم بر تغییرات تاریخی آن‌ها بیندیم. حالا جای آن دارد که پرسیم سرمایه‌داری چگونه جامعه‌ای است که مارکس تا این درجه آن را از دیگر شیوه‌های تولیدی متمایز می‌کند؟ به نظرم در وصف پیچیدگی سرمایه‌داری همین بس که نسل‌های بسیاری از اقتصادسیاسی‌دان‌ها در باره‌ی ماهیت و خودویژگی‌های آن پیش از مارکس قلم زدند و این یک نیز با وجود نگارش سه جلد کاپیتال موفق به تشریح و توضیح کامل آن نگشت و طرح بلندی که برای توضیح لایه‌های گوناگون این جامعه در نظر داشت ناتمام ماند. در وصف پیچیدگی سرمایه‌داری همین بس که مارکس برای یافتن روشی جهت ارائه‌ی تحقیقات نظری و تجربی خود کتاب‌های بسیاری را ورق زد تا سرانجام "شبی در حین ورق زدن کتاب علم منطق" متوجه شد که روش دیالکتیکی هگل بهترین روش برای ارائه‌ی تحقیقات او در این زمینه است زیرا تنها با این روش می‌شد سرشت رازآمیز، متضاد و دیالکتیکی سرمایه و هستی‌شناسی وارونه‌ی آن را توضیح داد. در وصف پیچیدگی و لایه‌مندی سرمایه‌داری همین بس که مارکس نوشت اگر ظاهر و باطن با یکدیگر سازگار بودند اصولاً نیازی به علم نمی‌بود. او در همین راستا اضافه کرد که تفاوت بین آن چه در ظاهر در این جامعه به نظر می‌آید و آن چه در واقع هست، ما را وامی‌دارد تا به جای میکروسکوپ در آزمایشگاه‌های شیمی روش تجرید را به کار بگیریم تا پی به ماهیت و ذات سرمایه ببریم. بدین معنا مارکس بر این باور است که شناخت سرمایه و رابطه‌ی آن با پدیده‌های اطرافش نیاز به روش‌شناسی ویژه‌ای دارد که با سرشت سرمایه متناظر است. از آن جا که جامعه‌ی سرمایه‌داری پدیده‌ای است بسیار متفاوت از همه‌ی جوامع -پیشین، به همین دلیل هم هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی خاص خود را می‌طلبد. یعنی با یک هستی‌شناسی عام فراتاریخی (ماتریالیسم تاریخی) نمی‌توان به درک سرمایه‌داری نائل آمد. (6) این همان چیزی است که فمینیست‌های چپ به آن توجه خاصی می‌دول نمی‌دارند. به نظرم تنها پس از مطالعه‌ی سیستماتیک سرمایه‌داری و مفهوم سرمایه است که می‌توان موضوعات دیگر و از جمله پدر/مردسالاری را در ارتباط با آن بحث نمود.

سرمایه داری و روش‌شناسی خاص آن

-امروزه در سطح جهانی مارکسیست‌های بسیاری پرداختن ویژه به نقد اقتصاد سیاسی مارکسی، فلسفه، روش‌شناسی را بسیار پراهمیت ارزیابی می‌کنند و بر این باورند که در پرتو این سه‌گانه می‌توان از بسیاری از خطاهای مارکسیست‌های پیشین در تفسیر کاپیتال و کاربرد مستقیم آن بر تفسیر تاریخ پرهیز کرد. آن‌ها گمان می‌کنند که بدین



ترتیب رابطه‌ی منطق و تاریخ، رابطه‌ی منطق سرمایه و موضوعات معین بیرون از این منطق روشن‌تر شده، و هم‌چنین از درغلتیدن به دام ذات‌گرایی، تقلیل‌گرایی، اکونومیسم، دترمینیسم، ولونتاریسم و نظایر آن پیشگیری به عمل خواهد آمد. در این رویکرد چهره‌های برجسته‌ی بسیاری وجود دارند که من در این متن فقط از یکی به طور اخص و با تاکید نام می‌برم که همانا رابرت آلبریتون است. (7) به نظر آلبریتون هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی سرمایه موضوعاتی یکتایند و هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی عام [فرا تاریخی] در این جا کارایی ندارند. بنا به این دیدگاه مثلا یک فلسفه‌ی عام در باره‌ی روابط سوژه-ابژه اگر در پرتو هستی‌شناسی لایه‌مند و دیالکتیکی سرمایه اندیشه نشود، بی‌معنا خواهد بود. در این روش هم‌چنین از سطوح مختلف تحلیل دفاع می‌شود که به‌رغم استقلال نسبی‌ای که از یک‌دیگر دارند معهدا دارای پیوندهای دیالکتیکی نیرومندی نیز با هم هستند. مطابق این روش، نظریه‌ی شناخت سرمایه‌داری را می‌توان به سه سطح تحلیلی نسبتا مستقل از یک‌دیگر تقسیم کرد: نظریه‌ی جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری، نظریه‌ی مراحل یا دوره‌های گوناگون تکامل سرمایه‌داری، و نظریه‌ی تغییرات تاریخی (در سرمایه‌داری). نظریه‌ی جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری به بررسی منطق سرمایه یا به بیانی هستی سرمایه به مثابه نیرومندترین و قهارترین نیروی موجود در جامعه‌ی کنونی می‌پردازد. هستی سرمایه یا به بیانی منطق آن از چنان درجه‌ای از پیچیدگی، شئی‌شدگی و شئی‌کنندگی، بیگانه‌شدگی و بیگانه‌کنندگی برخوردار است که باید به روشی علمی و در تجرید از همه‌ی نیروهای "فرا تاریخی" یا تاریخا معینی مطالعه شود که در سازگاری یا تضاد با سرمایه به -مثابه نیروهای اجتماعی شکل‌دهنده‌ی سپهرهای زندگی عمل می‌کنند. علت این جداسازی این نیست که ما به مطالعه‌ی مکانیسم‌های برسازنده‌ی دیگری که زندگی اجتماعی را شکل می‌دهند از قبیل دولت، قانون، خانواده، مذهب، مردسالاری و نظایر آن بی‌اهمیت هستیم. ابا، اتفاقا علت این جداسازی این است که ما اهمیت بسیار زیادی برای مطالعه‌ی دقیق این جامعه و تحقیق پیرامون اصلی‌ترین ساختارهای ذاتی آن قائل هستیم تا سپس در پرتو شناخت کسب شده از این ساختارها به چگونگی درهم‌آمیزی و هم‌زیستی این نیروی یکتا با دیگر نیروهای پیردازیم که اگرچه به نوبه‌ی خود قدرت‌مندند و بر منطق سرمایه تاثیر می‌گذارند اما در نهایت بیش از این که بر آن تاثیرات سرنوشت ساز بگذارند از آن تاثیر می‌پذیرند. مثلا قانون‌مندی یا منطق سرمایه به نحوی مستقیم بر تغییرات تکنولوژیک تاثیر گذارده و از آن‌ها نیز تاثیر می‌پذیرد اما رابطه‌اش با خانواده و یا نهادهای ایدئولوژیک به گونه‌ای میانجی‌گری شده و کمتر مستقیم است. سرمایه قهارترین نیروی اجتماعی است که تاریخ انسانی به خود دیده است و به همین دلیل -شناخت خودویژگی‌های آن اهمیت بسیار زیادی دارد. نیروهای دیگری که فعلا در سطح نظریه‌ی جامعه‌ی ناب سرمایه داری کنار گذارده می‌شوند به دست فراموشی سپرده نشده و در سطوح دیگر تحلیل با قدرت و قوت خاص خود وارد صحنه‌ی تحلیل می‌شوند. پس تا زمانی که این نیرو (منطق سرمایه) در جهان عمل می‌کند "منطق‌های سست تر" یا "منطق‌های چندگانه" در سطوح نظریه‌ی مراحل و تحلیل‌های تاریخی تنها دارای استقلالی نسبی هستند که توسط نیروی منطق درونی سرمایه محدود می‌شوند. بدین ترتیب به نظر آلبریتون چنین است که با کار بست این روش از ذات‌گرایی در نظریه‌ی تاریخ و نیز تاریخ‌نویسی زمخت و خام تجری پرهیز می‌کنیم. چه اولی تاریخ را به -کارکردی از حرکت منطق سرمایه فرومی‌کاهد (8) و دومی اصولا لایه‌مندی جهان و لایه‌مندی نیروهای علیتی دست اندر کار در آن را درک نمی‌کند. (9)

در سطح جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری هدف ما تئوریزه کردن اقتصاد به مثابه عرصه‌ای شئی‌شده و شئی‌کننده در جدایی از دیگر عرصه‌های زندگی اجتماعی است. در این سطح از تحلیل چنین فرض می‌کنیم که بازارها خودتنظیم‌گرند و با این فرض شکل‌های تنظیم‌های ایدئولوژیک، قانونی و سیاسی را به حاشیه‌ی بحث می‌رانیم. "در سطح نظریه‌ی مراحل، بازارها به ندرت خودگردان و خودتنظیم‌گراند -اگر اصولا چنین امری ممکن باشد- پس ساختارهای غیراقتصادی به انباشت سرمایه کمک می‌کنند که البته شکل‌های خاص این کمک در هر مرحله متفاوت است... در سطح سوم تحلیل، سرمایه‌داری هم‌چون یک نیروی اجتماعی قدرتمند و در برخی جهات یکتا درک می‌شود که در پیوند با دیگر نیروهای اجتماعی (سرمایه‌داری و غیر آن) عمل می‌کند." (10)



در این روش‌شناسی تئوری شیئی‌شدگی اقتصادی مارکس بسیار جدی گرفته می‌شود. شیئی‌شدگی به معنای میانجی‌گری روابط اجتماعی بین اکتورهای اقتصادی از سوی "اشیاء" (کالا و پول) است و همین به ایجاد "روابط اجتماعی" بین اشیاء در بازار و بدین ترتیب پیکریابی روابط در آن‌ها می‌انجامد. شیئی‌شدگی اقتصادی به معنای این است که جامعه تحت حاکمیت بازار است و در چنین جامعه‌ای ایجنسی انسان‌های فعال در بازار، تحت هدایت نیروهای بازار و فراسوی اختیار و کنترل خود آن‌هاست، یعنی انسان‌ها به مثابه "اشخاص مستقل" صرفاً حاملین مستقل کالای خود و تابع نیروهای بازارند. در چنین جامعه‌ای سه طبقه اقتصادی وجود دارد یکی صاحب تمام وسایل تولید است دیگری صاحب زمین و سومی صاحب نیروی کار است. در این حالت کارگران زائده‌های ماشین‌ها هستند. در این سطح از تجرید روابط مستقیم قدرت بین اشخاص را نمی‌توان بحث کرد. متعاقباً با حرکت از سمت نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب به سمت سطوح انضمامی، "جایی که شیئی‌شدگی کم‌تر در شکل تام و تمام یافت می‌شود ایجنسی از انواع مختلف آن و تا درجات مختلفی دوباره ظهور می‌کند... شیئی‌شدگی همان گرایشی است که به درک این موضوع کمک می‌کند که چگونه یک مجموعه از روابط اجتماعی (سرمایه) می‌تواند منطقی درونی از آن خود را تکامل دهد که بر فراز دیگر روابط اجتماعی و در مقابل آن‌ها بایستد... در یک جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری سوژه‌های انسانی را تنها تا جایی بررسی می‌کنیم که سوژه‌های اقتصادی باشند". (11)

اگر فصل‌های اولیه‌ی کاپیتال را با دقت بخوانیم متوجه می‌شویم که ایجنسی "اشخاص مستقل" حامل کالا بسیار محدود است در ضمن از "زن و مرد" و "تولید دوگانه"ی فراتاریخی به معنای درهم‌تنیدگی تولید مثل و تولید مادی هم اثری نیست. در این حالت اکتورهای اقتصادی فقط بعنوان صورتک‌های انسانی روابط کالایی مطرح هستند و روابط آن‌ها به طور کلی از منطق سرمایه و شکل ارزش تبعیت می‌کند. در این حالت از نظر سرمایه اهمیت ندارد که صورتک روابط کالایی چه جنسیتی دارد، دارای کدام گرایش سکسوال است، چه رنگ و چه سنی دارد و نظایر آن. سرمایه در این حالت (در جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری) تنها با خود رابطه می‌گیرد، به "بیرون" از خود توجهی ندارد زیرا که در حالت خلوت کردن با خود است و "بیرون" یعنی سپهرهای دیگری که بیرون از رابطه‌ی ارزش با خودش قرار دارند تابع آن فرض می‌شوند زیرا فرض این است که بازتولید سرمایه با بازتولید زندگی اجتماعی سازگار است. از همین رو است بی‌توجهی آن به همه‌ی تعینات زندگی اجتماعی و انسانی. به همین دلیل تنها با طبقات سه‌گانه‌ی اجتماعی روبرو هستیم زیرا این سه طبقه در رابطه‌ی سرمایه با خود اهمیت دارند. در این سطح از تحلیل و در این سطح از تجرید، روابط انسانی از نوع پیش‌سرمایه‌داری آن و وابستگی‌های مستقیم شخصی شبیه به آن‌چه که در جوامع پیش‌سرمایه‌داری وجود داشت، دیگر به چشم نمی‌خورد. زیرا با صورتک‌های انسانی روابط کالایی در عرصه‌ی مبادله‌ی پایای روبرو هستیم که عرصه‌ی "آزادی، برابری، و بهشت بن‌تام" است. در این جا برده‌دار و برده، ارباب و رعیت، خراج‌دهنده و خراج‌گیرنده و نظایر آن به چشم نمی‌خورد. در این جا دو حامل کالا را داریم که با هم برابرند، خواه زن بوده باشند یا مرد. پس روابط انسانی و اجتماعی به شکل وابستگی ساختاری و نامستقیم درآمده‌اند. روابط بین انسان‌ها مستقیماً از طریق آداب و رسوم و قهر مستقیم نه، که همه از راه وابستگی‌های ساختاری میانجی‌گری می‌شوند. در این حالت فقط دو "کالا" داریم که با سرمایه از در سازش در نمی‌آیند آن‌ها نیز همانا نیروی کار و زمین هستند (نیروی کار هم مرد است هم زن ولی این خصوصیت در این جا اهمیت ندارد). علت سرکشی و تمرد تلویحی این دو کالا در این سطح از تحلیل این است که این دو کالا دست‌ساز سرمایه نیستند سرمایه آن‌ها را تولید نکرده است بلکه به شکلی حاضر و آماده آن گونه که در شکل "طبیعی" خود یافت می‌شوند آن‌ها را به خدمت خود گرفته و متعاقباً تغییر و تحولات مورد نظر خود را در آن‌ها انجام می‌دهد (و از همین جا راهی باز می‌شود برای این که چگونگی "تولید و بازتولید" نیروی کار و زمین و تضادهای آن‌ها با منطق سرمایه در سطوح بعدی تحلیل بحث شود).

این جا در سطح تحلیل منطق سرمایه با تضادی یگانه روبرویم که همانا تضاد ارزش و ارزش مصرفی است و نه هیچ تضاد دیگری. در این سطح از تحلیل ما در پی شناخت سرمایه هستیم و آن نیز چنان خصوصیتی دارد که "فقط علم



از عهده‌ی شناسایی‌شان برمی‌آید“ و در نتیجه نمی‌توان آن را بی‌واسطه با نیروهای دیگری که در سطح تاریخ یافت می‌شوند درآمیخت و امیدوار بود که بدین ترتیب بتوان آن را درست و دقیق شناسایی کرد. علم نیز وقتی می‌خواهد نیروی خاصی را مطالعه و پژوهش کند آن را در جداسری از دیگر نیروها و با قرار دادنش در یک سیستم بسته‌ی تجربی و یا نظری شناسایی می‌کند. در غیر این صورت نیروهای دیگر و تاثیراتشان کار تحقیق را مختل خواهند کرد. به همین دلیل است که این جا فقط با یک نیروی فعال روبرو هستیم، آن نیز منطق سرمایه است. (12) اما همان‌طور که پیش‌تر گفتم وجود تضادی درونی در منطق سرمایه و در ساختار اصلی آن که همانا تضاد بین ارزش و ارزش مصرفی است راه را به ویژه برای بررسی انکشاف این تضاد در قدم‌های بعدی و در سطوح دیگر تحلیل باز می‌کند. در جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری “هر فرد کارگر برای زنده ماندن باید نیروی کار خویش را بفروشد یا برای بقا از سوی یک فروشنده‌ی دیگر نیروی کار کمک شود.” (13) همین جمله راه را برای کشاکش‌های تئوریک در مراحل بعدی بحث پیرامون طبقه‌ی کارگر و روابط درونی این طبقه مثلاً بین دو جنس و نظایر آن هموار می‌کند. از آن‌جا که حق حیات انسانی، حق کار یا حق استثمارشدن در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب (و در بسیاری از موارد در سرمایه‌داری تاریخی) تضمین نشده است و با این حال همه‌ی افراد طبقه‌ی کارگر ظاهراً از برابری و آزادی مبادله‌ی نیروی کار خود به ازای دریافت مزد برخوردارند، نتیجه این می‌شود که در فقدان دخالت جامعه برای تضمین حق حیات انسانی، اعضای این طبقه باید از افراد بالقوه کارگری حمایت کنند که به هر دلیل نیروی کار خود را نمی‌فروشند یا قادر به فروش آن نیستند. مجادلات بعدی پیرامون چند و چون این حمایت و وابستگی‌های شخصی و مستقیم ناشی از آن، به ویژه در داخل نهاد خانواده، و نیز رابطه‌ی بخش‌های مختلف طبقه‌ی مزدبگیر با یک‌دیگر در سطوح دیگر بحث انجام می‌شود. در سطح مرحله‌بندی سرمایه‌داری ما با انواع گوناگونی از سرمایه‌داری و نه نوع یکتایی از آن روبرو هستیم. در این -سطح از بحث، سرمایه برای خودگستری خویش نیازمند کمک و مساعدت نیروهای دیگری است که تا به حال به پس -زمینه‌ی بحث رانده شده بودند و جدی‌ترین و نیرومندترین این‌ها همانا دولت است. در مراحل مختلف تکامل سرمایه داری، منطق سرمایه و ضرورت خودارزش‌افزایی آن با نهاد دولت گره می‌خورد تا راه برای هدف دوگانه‌ی انباشت سرمایه و بازتولید جامعه به بهترین وجه ممکن هموار شود. اما در این مرحله از بحث هم‌چنین به سیاست‌گذاری‌ها و ایدئولوژی‌های قدرتمند و هژمونیک هر دوره نیز پرداخته می‌شود، همان ایدئولوژی‌هایی که به ویژه با تمرد و سرکشی نیروی کار برخورد کرده و سوژه‌های انسانی مورد نیاز تولید سرمایه‌داری را تربیت می‌کنند. در این سطح از تحلیل است که مبارزات و مقاومت‌های مختلف طبقاتی و جنسیتی و ملی و نظایر آن بهتر می‌توانند مطالعه شوند. در این -سطح از تحلیل، هم در پرتو شناخت‌مان از منطق سرمایه و هم در پرتو تعیینات یک مرحله‌ی خاص از تکامل سرمایه داری و سیاست‌های دولت برای کمک به انباشت سرمایه، نهاد خانواده را به شکل بهتری می‌توان درک کرد. تعیینات و خودویژگی‌های جنسیت و خانواده را به ویژه به شکل راحت‌تری می‌توان در سطح تاریخ سرمایه‌داری بحث کرد. یعنی تغییر و تحولات تاریخی مقوله‌ی جنسیت و تعیینات خاص آن را به نحوی تفصیلی در پیوند با تاریخ سرمایه‌داری بحث و بررسی کرد یا به بیانی آن‌ها را با میانجی مفاهیم گوناگون به هم پیوند زد. به نظر تونی اسمیت به همین دلیل است که مارکس بر خلاف هگل هرگز برای ارائه‌ی بررسی جامع و گسترده‌ای از جامعه‌ی مدرن تلاشی نکرد و بررسی جداگانه‌ای از خانواده به دست نداد. در نگاه مارکس، نهادها به طور کلی و خانواده به طور خاص عناصری خودبسنده نیستند. در جوامع سرمایه‌داری تنها یک مجموعه از روابط اجتماعی، فارغ از درجه‌ی پیچیدگی آن‌ها، وجود دارد و خانواده نیز بخشی از آن مجموعه محسوب می‌شود. پی‌آمد چنین بینشی این است که با چشم‌پوشی از موضوع مالکیت و روابط سرمایه‌داری نمی‌توان حول نهاد کنونی خانواده بحث مفصلی ارائه داد. مارکس روابط خانوادگی را همواره در پیوند با یک چنین زمینه‌ی اجتماعی-تاریخی ارزیابی می‌کرد و به دگرگونی‌های شکل‌های پیشین خانواده در پرتو تحولات سرمایه‌داری توجه نشان می‌داد. به عنوان مثال او نشان می‌دهد که چه‌گونه زندگی خانوادگی در پیوند با دگرگونی‌های ناشی از سهم زنان در کار مزدی دچار تغییر و تحول می‌شود، و این دگرگونی‌ها را در پرتو موضوعات پیچیده و مرکبی همچون عوامل فن‌آورانه، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی توضیح می‌دهد. (14)



امیدوارم همین اندک بتواند ذهن خواننده را تا حدی آماده‌ی گذار به قسمت بعدی نوشته کرده باشد که همانا خوانش انتقادی مقاله‌ی یاد شده از هایدی هارتمن است. می‌خواهم با استفاده از دو قسمت پیشین بحث‌ام نشان بدهم که آشفتگی روش‌شناسی نزد هارتمن به چه درک تئوریک آشفتگی از مسائل منجر شده است و چگونه بی‌نظمی سیستماتیک بحث او استراتژی سیاسی‌اش را نیز خدشه‌دار می‌کند.

سرمایه‌داری و پدرسالاری (15)

همان‌طور که گفتم به‌نظرم یک چارچوب التقاطی تحلیل که از سویی عناصری از ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و از سوی دیگر برخی از تئوری‌های فمینیستی را بدون "تبعیض" و به‌نحوی غیرارگانیک و غیردیالکتیکی با هم درمی‌آمیزد، نمی‌تواند خودویژگی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری و چگونگی وضعیت زنان در این جامعه را به دقت بحث کند. اگر چه عناصر تحلیلی و تئوریک وام گرفته‌شده از ماتریالیسم تاریخی می‌توانند بصیرتی فراتاریخی به ما اعطاء کنند اما در عین حال می‌توانند به کاهش قوت استدلال ما در باره‌ی نوبودگی و خودویژگی‌های سرمایه‌داری و تغییراتی منجر بشوند که هر یک از موضوعات "ثابت" جوامع طبقاتی (نظیر دولت، خانواده، جنسیت، سکسوالیته، مذهب و نظایر آن) در این نظام از سر گذرانده و می‌گذرانند. با این که مثلاً شاید تا حدی درست باشد گفتن این نکته که "موقعیت فرودست زنان همیشه و امروز ناشی از تقسیم کار بر اساس جنسیت بوده و هست" و این که "مردان همواره در هرم قدرت و زنان در قاعده‌ی آن قرار داشته‌اند" (16) و با این که تا حدی درست است استنتاج یک چنین نتیجه‌گیری که: "موقعیت فرودست اجتماعی زنان در جامعه‌ی امروز ناشی از تقسیم کار بر اساس جنسیت است... اگر زنان خواهان موقعیت اجتماعی برابر با مردان و اگر خواهان رشد کامل توانمندی انسانی خود هستند می‌بایست نه تنها ماهیت سلسله‌مراتبی تقسیم کار، بلکه اصل تقسیم کار بر اساس جنسیت نیز ملغی گردد" (17)؛ اما این گزاره‌ها نمی‌توانند پژوهشی دقیق و ظریف از موضوع مورد تحقیق به دست بدهند زیرا که به بیانی شیطان در جزئیات لانه دارد. یعنی این گزاره‌ها نمی‌توانند خودویژگی‌های موضوع جنسیت و رابطه‌ی بین زن و مرد را در چارچوب نظام مبتنی بر سرمایه‌داری با دقت و ظرافت توضیح بدهند. زیرا که در این جا کار تحلیل با مناسباتی فراتاریخی آغاز می‌شود که همانا تقسیم کار اجتماعی و جنسی است و سپس همین عنصر "فراتاریخی" بی‌درنگ و بی‌هیچ معضلی وارد چارچوب نظم "تاریخی" مبتنی بر حاکمیت سرمایه می‌شود.

معمولاً در رویکردهای فمینیستی (که نزد هارتمن هم به چشم می‌خورد) روایتی فراتاریخی را شاهد هستیم که از توضیح سیر تکاملی جامعه‌ی بشری به‌طور کلی شروع می‌کند و این که چگونه این جامعه از شکل ابتدایی به شکل متمدن فراروید و چگونه به‌واسطه‌ی پیدایش کشاورزی و شیوه‌ی یک‌جانشینی، مالکیت خصوصی و یا دولت و -در نتیجه روابط نیرومند پدرسالاری بوجود آمد. و بعد صورت مسئله این می‌شود که ببینیم سرمایه‌داری، به‌مثابه پدیده‌ی نسبتاً متاخر، با پدرسالاری یعنی روابط "فراتاریخی" سلسله‌مراتبی میان زنان و مردان که در آن مردان مسلط و زنان زیردست و فرمان‌بردارند، چگونه رابطه گرفته و چگونه با آن مفصل‌بندی شده است و چگونه این دو در اتحاد با هم زنان را عقب نگاه داشته‌اند. به‌نظرم نمی‌رسد که روش توضیح وضعیت زنان در پرتو گذار از دوره‌های پیشا سرمایه‌داری به سرمایه‌داری روش موفقی برای توضیح موقعیت تاریخی زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری (پیش‌رفته) (18) باشد که در زیر بیش‌تر توضیح خواهم داد.

هارتمن سپس می‌نویسد: "بحث من این است که نظام پدرسالاری، قبل از سرمایه‌داری وجود داشته است. در این سیستم مردان کنترل نیروی کار زنان و کودکان را در خانواده به عهده داشتند و به این ترتیب فن سازماندهی و کنترل سلسله‌مراتبی را فراگرفتند. پیدایش دستگاه‌های دولتی و سیستم‌های اقتصادی مبتنی بر مبادله گسترده‌تر و واحدهای بزرگتر سبب جدایی حوزه‌ی عمومی از حوزه‌ی خصوصی گردید. همین امر کنترل شخصی مردان بر نیروی کار زنان را دچار اختلال کرد. به دیگر سخن، یک سیستم کنترل شخصی-مستقیم به سیستم کنترل غیرشخصی-غیرمستقیم به میانجی نهادهای گسترده تبدیل گردید." (19)



منظور هارتمن دقیقا چیست؟ این که "مردان" در نظام های پیشا سرمایه داری کنترل بر نیروی کار "زنان" را در دست داشتند و در نظام جدید این کنترل دچار اختلال شد دقیقا به چه معناست؟ وقتی از کنترل شخصی-مستقیم سخن می گوئیم، پیش از هر چیزی منظورمان این است که شکل های اجتماعی غالب و روابط اجتماعی اصلی در جوامع پیشا سرمایه داری بر اساس وابستگی های شخصی (پدرسالاری) و سلطه ی مستقیم (اعمال قهر سیاسی در اخذ مازاد) بنا می شدند، مثلا رابطه ی رعیت و ارباب، خراج ده و خراجستان، شاگرد و استادکار و نظایر آن، همان چیزی که من در قسمت مربوط به "ماتریالیسم تاریخی و دوره بندی جوامع انسانی" به آن پرداختم. منظور این است که رابطه ی زن و مرد به مثابه چیزی از روابط بزرگتر اجتماعی در این جا باید مطرح و بحث شود و در نتیجه نمی تواند به مثابه واحدی خودبسنده موجودیت و تغییرات خویش را توضیح بدهد.

به همین شکل روابط اجتماعی نامستقیم در سرمایه داری بیش از هر چیز دیگری به رازورزی های دنیای سرمایه داری در شکل فیتیشیسم کالایی، شیء شدگی، شکل مزد و استثمار مبتنی بر کارمزدی یا به بیانی وابستگی ساختاری نامستقیم ارجاع می دهند و مهم ترین عنصر و نهاد میانجی گری کننده ی نامستقیم در این جامعه همانا بازار (و از جمله بازار کار) است، و بدین معنا روابط گوناگون میان زن و مرد نیز سرشت نشان این روابط نامستقیم و میانجی گری شده توسط شکل ارزش را به گونه ای خاص، و البته با توجه به حلقه های بینابینی بسیار در این میان، بر خود حمل می کنند. در ضمن در بستر شکل های اجتماعی پیشا سرمایه داری هم نمی توان گفت که "مردان" به طور مستقیم بر نیروی کار "زنان و کودکان" کنترل اعمال می کردند زیرا که در این جوامع و تمام انواع دیگر، تقسیم کار (حتی تقسیم جنسی کار) و همیاری به عنوان عناصری مرتبط با هم و مکمل یکدیگر در داخل خانواده مطرح هستند و در نتیجه نمی توان فقط از تقسیم کار بدون نام بردن از همیاری سخن گفت و البته در این روابط عنصر فرادستی، کنترل و سلطه طلبی هم وجود داشته است که باز باید در پرتو روابط اصلی تر اجتماعی توضیح داده شوند. به علاوه در جوامع پیشا سرمایه داری که همه ی زنان و مردان و بالتبع همه ی کودکان "کار" نمی کردند. بنا بر این صحبت کردن از "کنترل مردان بر نیروی کار زنان و کودکان" به نظرم بیش از اندازه عام و نامشخص است.

سیس گفته می شود که "پیدایش سرمایه داری در قرن 15 تا 18 میلادی پایه های کنترل پدرسالارانه که بر اساس اقتدار نهادها بنا شده بود را مورد تهدید قرار داد زیرا سرمایه داری بسیاری از این نهادهای کهن را نابود کرد و نهادهای جدیدی مثل بازار آزاد را بنا نهاد. سرمایه داری تهدید می کرد که همه زنان و کودکان را به بازار کار خواهد کشاند و نهاد خانواده و پایه ی قدرت مرد بر زن (یعنی کنترل بر نیروی کار زن در درون خانواده) را نابود خواهد کرد." (20)

در این جا اگر از بحث های دقیق تاریخی و تکنیکی مربوط به تمایز بین پیدایش و تکوین سرمایه داری و استقرار جدی آن در دوره های یاد شده در بالا چشم پیوئیم، به نظرم می رسد که از انواع متعدد خانواده هم در عصر پیشا سرمایه داری و هم سرمایه داری چشم پوشی شده است و به "نهاد خانواده" همچون نهادی عمومی و همه جا حاضر اشاره می شود در حالی که منظور نویسندگان از کاربرد این اصطلاح کاملا مشخص نیست. او نمی گوید که کدام خانواده ها در معرض فروپاشی ناشی از سست شدن نظام قدرت جنسی بودند؟ الگوی غالب خانواده بین طبقات و اقشار زحمتکش، کارگر و فقیر جوامع مختلف در هر عصر کدام بود؟ آیا سرمایه داری تهدید می کرد که زنان و کودکان اشراف و سرمایه داران را نیز به بازار کار بکشاند؟ فکر می کنم عقب نشینی از مفهوم طبقه را باید علت این آشفتگی تئوریک نزد هارتمن دانست. زیرا در صورت عنایت به این مفهوم دیگر نمی شد از مفاهیم غیرتاریخی هم چون "زنان"، "مردان"، "کودکان" و "خانواده" سخن گفت.

هارتمن سپس در ادامه می افزاید: "اگر گرایش نظری سرمایه داری خالص این بود که تمامی تفاوت ها و اختلافات قراردادی و مستبدانه بر کارگران را از میان بردارد، پس چرا زنان همچنان در بازار کار پایتنتر از مردان قرار دارند؟... به نظر من تمامی این پاسخ ها و توضیحات (اقتصاددانان نئوکلاسیک و مارکسیست) یک چیز را نادیده می گیرند و آن نقش مردان یعنی مردان عادی، مردان از هر نوع، مردان کارگر - در زیر دست نگاه داشتن زنان در بازار



کار است". (21)

در این جا باز از بی دقتی هارتمن در وارد کردن یک باره ی مقوله ی "سرمایه داری خالص" چشم می پوشیم و ابهام این اصطلاح را هم با توجه به دوره بندی بسیار گسترده ای که در بالا در توصیف پیدایش سرمایه داری، قرن 15 تا 18، انجام داده نادیده می گیریم (سرمایه داری خالص مربوط به کدام دوره از مقطع زمانی بالا است؟). اما از جهش "مهلکی" که بین مقوله ی "سرمایه داری خالص" در عالی ترین سطح تجرید و مقوله ی بسیار تاریخی-تجربی "مردان-کارگر" انجام داده است نمی توان چشم پوشی کرد. چه این دو سطح از تحلیل را نمی توان بی واسطه و بدون میانجی های مفهومی پیچیده تر و تاریخی تر به هم مرتبط کرد. نیروی چنان مجرد و چنان "بی-چهره"، با "مردان کارگر و مردان عادی" به ناگهان کنار هم نشانده شده و بین آن ها و گرایشاتشان دست به مقایسه زده می شود. گفته می شود که گرایش نظری (منظور همان گرایش منطقی است) "سرمایه داری خالص" معطوف به محو "همه ی تفاوت ها و اختلافات قراردادی! و مستبدانه بر کارگران است"، در حالی که کارگران مرد گرایش به حفظ آن ها نشان داده اند. باید پرسید: منظور از "گرایش نظری (گرایش منطقی) سرمایه داری خالص" چیست؟ و چرا این "گرایش نظری" به محو تمایزات "قراردادی" و مستبدانه ی بین زنان و مردان تمایل دارد؟ باید پرسید که اصولاً "سرمایه داری خالص" چگونه موجودیتی است؟ با این که هارتمن خود به این پرسش پاسخی نمی دهد اما منظور احتمالاً باید همان چیزی باشد که آلبریتون تحت عنوان "جامعه ی ناب سرمایه داری" فرموله کرده است و من آن را در قسمت "سرمایه داری - و روش شناسی خاص" آن توضیح دادم. هسته ی اصلی تئوری جامعه ی سرمایه داری ناب (یا آن چه هارتمن "سرمایه داری خالص" می نامد که البته مشخصات این مفهوم اصلاً روشن نیست و ما دقیقاً نمی دانیم او از کدام پدیده و در کدام دوره ی تاریخی صحبت می کند) برگرفته از تجربه ی مرحله ای از تاریخ سرمایه داری یعنی سرمایه داری لیبرال است که از 1830 تا 1870 به شیوه ای نسبتاً "ناب" و یا "خالص" عمل می کرد. (22) اما نظریه پرداز این تجربه های برگرفته از واقعیت تاریخی را تئوریزه کرده و با امتداددهی به آنها در سطح تئوری (آزمایشگاه فکری پژوهشگر) ذات سرمایه یا ساختارهای اصلی آن به مثابه قدرت مندترین نیروی حاضر در جامعه ی معاصر را شناسایی و فرموله می کند. برای درک این نکته که چرا سرمایه در آن سطح از تجرید به جنسیت و سن و رنگ نیروی کار بی اهمیت است باید شکل اجتماعی غالب در این جامعه یعنی شکل ارزش را توضیح داد که اصولاً نسبت به هر گونه ارزش مصرفی و تعینات خاص و مفید آن - و نه فقط تفاوت ها و اختلافات بین زنان و مردان - بی تفاوت است. این بی تفاوتی در سرشت سرمایه است وقتی که آن را در جدایی از همه ی نیروهای اجتماعی دیگر بررسی می کنیم و بدین معنا بدان اجازه می دهیم که ماهیت خود را برای ما فاش کند. منطق سرمایه، منطق خودارزش افزایی آن در این سطح از تحلیل کوررنگ است و به جنسیت بی تفاوت. تنها موضوع مهم برای آن طبقه ای از "اشخاص مستقل" حامل کالای نیروی کار است تا بتوانند بعنوان زائده ی ماشین برای آن ارزش اضافی تولید کنند. اما هنگامی که به تدریج عناصر دیگری که همه در این مرحله از تحلیل، تابع سرمایه فرض می شدند در سطوح دیگر تحلیل "فعال" می شوند سرمایه دیگر نمی تواند - بدین شکل عمل کند. زیرا که در سطح تحلیل مراحل، دولت به عنوان نهادی با منطق سرزمین محوری به میدان می آید تا بین نیازهای خودبازتولیدگری سرمایه های موجود در داخل قلمروش از یک سو و نیازهای خودبازتولیدگری جامعه ی تحت حکومتش از سوی دیگر میانجی گری کند و برای این میانجی گری مجبور به قانون گذاری هایی است که باید منافع هر دو سوی این ماجرا را تا حدودی با هم آشتی دهد. طبقه ی کارگر و دولت به مثابه "عنصر خردورز و دوراندیش رابطه ی سرمایه" دو نیروی هستند که توانایی مقاومت در برابر منطق سرمایه و جرح و تعدیل آن را دارند. اما بحث پیرامون نوع این مقاومت (مبارزات طبقاتی)، درک این طبقه از خویش، تقسیم بندی های درونی آن و -بازتاب این مبارزات در سطح روابط درونی این طبقه ابزار تحلیلی خاص خود و سطح دیگری از تحلیل را اصولاً می طلبد که همانا سطح مراحل و سطح تاریخی است. یعنی در اینجا نمی توان به شیوه ی هارتمن بالا فاصله پس از ذکر گرایش منطقی سرمایه به موضوع "مردان کارگر" (کدام دسته از آنها؟) و آگاهی تجربی و روزمره ی آنان پرداخت. (23)



-هارتمن بدون روشن کردن موضوع گرایش نظری سرمایه‌داری خالص به سطوح دیگری از بحث می‌پردازد و می‌نویسد: "نظریه‌ی رادیکال (اقتصاددانان مارکسیست) مشخصاً بر نقش مردان سرمایه‌دار در ایجاد سلسله‌مراتب در پروسه‌ی تولید به منظور حفظ قدرت خود تاکید دارد. بر اساس این نظریه سرمایه‌داران با تقسیم بازار کار بر اساس نژاد، جنس، قوم و غیره و با دامن زدن به اختلاف در میان کارگران قدرت خود را حفظ می‌کنند. بحث من این است که مردان کارگر نیز برای حفظ پروسه‌ی تقسیم کار بر اساس جنسیت عیناً همین نقش را بازی کرده و آن را ادامه می‌دهند." (24)

فکر می‌کنم حالا به آشفتگی‌های ناشی از روش‌شناسی هارتمن باز هم بیشتر پی می‌بریم. هارتمن روشن نمی‌کند که "سرمایه‌داری خالص" و "مردان سرمایه‌دار" چه تفاوتی با هم دارند و چرا اگر سرمایه‌داری خالص گرایشی منطقی دارد به از میان برداشتن هر گونه تبعیضی بین گروه‌های مختلف نیروی کار، در عوض "مردان سرمایه‌دار" از وجود تقسیمات و تفرقه‌های مختلف در نیروی کار مبتنی بر جنسیت، نژاد، قومیت و سن و غیره بهره‌برداری می‌کنند. یعنی شاهد تضادی بین "سرمایه‌داری خالص" و "مردان سرمایه‌دار" هستیم؟ مردان سرمایه‌دار همان کسانی هستند که سرمایه‌داری خالص را تشکیل می‌دهند؟ یا سرمایه‌داری خالص مردان سرمایه‌دار را همچون شکل‌های پدیداری خود نیاز دارد یا اصلاً این دو مقوله را نمی‌توان به این شکل بحث کرد؟ در ضمن منظور او چیست که مردان کارگر عیناً همین نقش (نقش مردان سرمایه‌دار) را بازی کرده و آن را ادامه می‌دهند؟ از کدام دسته از مردان کارگر صحبت می‌شود؟ منظور او این است که "مردان کارگر" هم دست "مردان سرمایه‌دار" هستند؟ یعنی به دلیل داشتن جنسیتی مشترک این دو دسته مرد هم دست و متحد یکدیگرند؟ یعنی این که منافع این دو گروه از مردان در مورد سرکوب زنان با هم تلاقی و هم‌پوشانی انجام می‌دهد؟ آیا معنای این نظر این نیست که سرمایه‌داری و مردسالاری دو مکانیسم علیتی، دو نیروی مساوی و هم‌پوشان و در حال همکاری با یکدیگرند؟ اما یک نیروی فراتاریخی همچون مردسالاری چگونه با یک نیروی تاریخی معین همچون سرمایه‌داری هم‌پوشانی انجام می‌دهد و چگونه و چرا این دو نیروی ناهمگون و نامساوی با یکدیگر متحد می‌شوند؟ این جا باز به ابهامات بسیاری برمی‌خوریم که هارتمن به آن‌ها پاسخی نمی‌دهد.

نتیجه‌ای که هارتمن می‌گیرد این است که "تقسیم کار بر اساس جنسیت، مکانیسم اساسی جوامع سرمایه‌داری جهت... تسلط مردان بر زنان است. چرا که این امر موجب می‌شود زنان در بازار کار دستمزد کمتری دریافت دارند دستمزد کمتر زنان را به مردان وابسته کرده و آن‌ها را تشویق به ازدواج می‌کند. زنان متأهل مجبور به انجام کار خانگی برای همسران خود هستند. به این ترتیب مردان هم از داشتن دستمزد بالاتر در بازار کار و هم از داشتن کسی که کارهای خانگی را برایشان انجام می‌دهد سود می‌برند. این نوع تقسیم کار خانگی در عین حال موقعیت زنان در بازار کار را تضعیف می‌کند. پس تقسیم سلسله‌مراتبی کار خانگی توسط بازار کار به بقای خود ادامه می‌دهد و بالعکس این روند نتیجه‌ی فعلی ادامه رابطه بین دو سیستم در هم تنیده‌ی سرمایه‌داری و پدرسالاری است. پدرسالاری هنوز بسیار نیرومند است و تصور زوال آن توسط رشد سرمایه‌داری بعید به نظر می‌رسد. پدرسالاری -اشکال سرمایه‌داری مدرن را تغییر می‌دهد همان طور که رشد سرمایه‌داری نهادهای پدرسالارانه را دگرگون می‌سازد. نتیجه‌ی هم‌سازی متقابل سرمایه‌داری با پدرسالاری دایره شومی برای زنان خلق کرده است." (25)

-با این که من هم با هارتمن توافق دارم که تصور زوال تقسیم کار جنسی و مردسالاری توسط سرمایه‌داری بعید به نظر می‌رسد، اما بحث او استدلال کافی برای اثبات نظرش بدست نمی‌دهد. آیا سرمایه‌داری از این تقسیم کار سود می‌برد؟ اگر آری، سود سرمایه‌داری در این میان چیست؟ گرایش منطقی سرمایه‌داری به از بین بردن تبعیضات جنسی چه می‌شود؟ آیا "سرمایه‌داری دلش می‌خواهد" که زنان وابسته به مردان بمانند و دستمزد کمتری بگیرند و در نتیجه برای همسران خود شام و ناهار بپزند؟ اگر این طور است چرا کارفرماها در برخی از صنایع از استخدام زنانی که همسر اختیار کرده بودند (مثلاً صنعت مخابرات در کشورهای خاص یا صنایع دیگر) خودداری می‌کردند یا چرا در برخی از صنایع کارفرمایان گرایش به استخدام زنان متأهل داشتند زیرا که آن‌ها به نظرشان کارگرانی ساعی و



جدی بودند؟ (26) آیا به رغم رشد تکنولوژی های بسیار پیشرفته در حیطه ی کار خانگی و اجتماعی شدن بخش زیادی از وظایف خانگی و انتقال آن ها به بیرون از خانه، هنوز هم کار خانگی به همان روش های قدیمی باید تعریف شود و -آیا هنوز هم می توان گفت که "سرمایه داری" کار خانگی را بر هر الگوی دیگری از بازتولید نیروی کار "ترجیح" می دهد؟ آیا همین نیز امری تاریخی معین نیست؟ آیا رابطه ی سرمایه و مردسالاری رابطه ای پرتنش و پرتضاد و وابسته به سرشت بحران مدار سرمایه داری، سیاست گذاری های دولتی، ایدئولوژی های رایج اجتماعی و سرانجام مبارزات اجتماعی در این میان نیست؟ آیا این رابطه، رابطه ای میانجی گری شده نیست؟ در ضمن به انواع خانواده در عصر سرمایه داری نیز نباید بی توجهی کرد: خانواده های تک والدینی، خانواده های هم جنس خواه، خانواده های دگر جنس خواه، خانواده های جدازی (یعنی زن و مردهایی که با وجود داشتن فرزندان مشترک و با وجود این که رسماً خود را همسر یکدیگر می دانند اما هر یک در مسکن جداگانه ی خویش زندگی می کنند) و نظایر آن. در برخی از این الگوهای خانوادگی زنان کار خانگی را اگر هم انجام دهند دیگر برای خاطر مردان نیست. در برخی از این الگوهای خانوادگی مردان هم کار خانگی را باید به تنهایی انجام بدهند. در برخی از این الگوهای خانوادگی، زنان و مردان مزدبگیر دختران و زنان اقشار پایینی همین طبقه را از کشورهای فقیر "وارد" می کنند تا کار خانگی را برای شان انجام دهند. در برخی از این الگوهای خانوادگی زنان کار خانگی را به طور عمده انجام می دهند.

هارتمن سپس به توصیف مواضع کارگران در آن دوره می پردازد و این که مثلاً "مردان کارگر در سال 1840 خواست کاهش ساعات کار کودکان 9/13 ساله به هشت ساعت کار در روز و ممنوعیت استخدام کارگران زیر نه سال را طرح کردند. بنا به نظر اسملسر این امر والدین را با مشکل تعلیم و مراقبت کودکان روبرو می ساخت. به عنوان راه حل، مردان کارگر و طبقات متوسط و بالا پیشنهاد کردند که زنان هم از کارخانجات کنار گذارده شوند". هارتمن در این جا فضای تاریخی آن دوره و ذهنیت و تفکر و عادات "کارگران" آن دوره را در نظر نمی گیرد. به طور کلی خواست ممنوعیت یا استخدام دیرتر کودکان، خواستی نیست که از سوی "جامعه" و طبقه ی کارگر طرح شده و -بالافاصله هم از سوی "دولت سرمایه دارها" (واژه ی خود مارکس) و خود سرمایه دارهای آن دوره پذیرفته شود. سال هایی بسیار طولانی (حدود پنجاه سال) حول این موضوع مبارزه می شود تا سرانجام به یک بند قانونی تبدیل شود. در ضمن همین قانون که آن روزها (دهه ی 1860) هنوز به درستی اجرا نمی شده است از سوی مارکس هلله می شود زیرا که سرانجام حق جامعه برای دخالت در سپهر "خصوصی" خانواده به رسمیت شناخته می شود تا از به بردگی رفتن کودکان این طبقه به دست پدر و مادرهای شان (در اثر فقر شدید) با زور قانون جلوگیری به عمل آید، در حالی که پیش ترها این دخالت از سوی بورژوازی تعدی به حریم خصوصی خانواده قلمداد می شد. استخدام زنان نیز در پایان دهه ی 1950 در معادن و برخی شاخه های پرمشقت صنعت ممنوع می شود و نه همه جا. مردان کارگر هم دست طبقات بالا ارزیابی می شوند که در توطئه علیه زنان شرکت می کنند. در حالی که در این جا جایز است که به موضوع خانواده ی بورژوازی که طبقات فرادست جدید به نمایش می گذارند، توجه شود. بورژوازی به مثابه طبقه ای جدید و "خودآگاه" که پیشرفته ترین بخش های آن دارای الگوی خاصی از خانواده و درک و دریافت معینی از سکسوالیته، تربیت فرزند و جایگاه زن در این میان هستند، الگوهای پیشین خانواده را نابهنگام جلوه داده و جذابیت بسیاری حول ارزش های جدید خانوادگی ایجاد می کند. نهاد خانواده ی مدرن بورژوازی در آن دوره جایی است که خودخواهی مرد بورژوا که روزها در جنگل بیرون، در سپهر اقتصادی برای پیشبرد "منافع خود و خانواده اش" می جنگد، متعاقباً در سپهر خصوصی خانوادگی اش دور از مراکز شلوغ و کثیف و پرسروصدای شهرهای صنعتی از سوی همسر و فرزندان نوازش می شود و همین الگو به تدریج در میان بخش های هرچه گسترده تری از طبقه ی کارگر نیز جای پای برای خود باز می کند. این اشارات به معنای انکار روحیات و رفتارهای مردسالارانه و حتی زن ستیزانه در میان کارگران مرد به طور کلی و انواع سازمان یافته ی آن ها به خصوص نیست؛ اما وقتی هارتمن رویکرد "چند فاکتوری" را در پیش گرفته و فاکتورهای توضیحی متفاوتی را بدون در نظر گرفتن تضادها و تنش های موجود بین فاکتورها و وزن هر یک از آن ها پیش می کشد، خوب است که فاکتور "ایده های حاکم در هر عصری ایده های طبقه ی حاکم آن است"



را نیز طرح کند. به نظرم پس از به میان کشیدن همه فاکتورهای یاد شده و این آنگاه ممکن است که به سطح آگاهی فردی و جمعی کارگران سازمان یافته مرد در آن دوره ها عروج کرده و از گرایشات مردسالارانه ایشان سخن گفت.

او سپس ادامه می دهد: "این که مردان کارگر استخدام زنان را تهدیدی برای مشاغل خود ارزیابی می کردند چندان تعجب آور نیست آن هم در این نظام اقتصادی.. این که زنان دستمزد کمتری دریافت می کردند این تهدید را تشویق می کرد اما چرا عکس العمل و تلاش مردان کارگر، حذف زنان کارگر بود و نه سازمان دهی آنان. این چرا را نمی توان تنها از طریق سرمایه داری توضیح داد بلکه باید آن را از طریق روابط پدرسالارانه بین زنان و مردان تشریح کرد. مردان می خواستند مطمئن شوند زنان به انجام وظایف لازم در خانه ادامه می دهند". (27) طبقه کارگر به مثابه طبقه ای مزدبگیر افسار گوناگونی را در خود جای داده است که لزوما دارای فرهنگ و ارزش های یکسانی نیستند. در حالی که گروهی از مردان این طبقه که به علت مهارت ها و درآمدهای بالاتر می توانستند بخود اجازه بدهند که از الگوی خانوادگی بورژوازی تقلید کرده و زنان را از بازار کار بکلی برانند و انحصار خود بر برخی حوزه های شغلی را حفظ کنند و آنها را از دسترس رقابت نیروی کار ارزان زنانه دور نگاه دارند در عین حال مردان کارگری هم هستند که به بیان مارکس زنان و فرزندان خود را داوطلبانه به کارخانجات می فرستند و یا حتی به خرج زنان و فرزندان خود زندگی می کنند. تمایزگذاری بین این لایه بندی طبقه کارگر به نظرم بی اهمیت نیست. در ضمن در کاپیتال نمونه های درخشانی از توضیحات چندفاکتوری وجود دارد پیرامون جنگ کارگران ماهر برای حفظ مهارت های شغلی شان و "به گروگان گرفتن" بخشی از اعضای این طبقه نظیر زنان و کودکان و کارگران ناماهر از سوی سرمایه داران برای از صحنه بیرون راندن کارگران ماهر مرد و تاثیر این وضعیت پیچیده روی گروه های مختلف کارگران و از جمله روابط بین دو جنس و نسل های مختلف خانواده های کارگری. این توضیحات به رغم پراکندگی و عدم انسجام شان با این حال تصویری بزرگ تر، ماتریالیستی تر، تاریخی تر و دیالکتیکی تر از وضعیت زنان و مردان آن دوره به دست می دهند و فاکتورهای گوناگون به نحوی روشن با هم ارتباط می گیرند. شاید بهتر باشد سرمایه داری را طبق دوره بندی های رایج: دوره مرکانتالیسم، دوره لیبرالی، دوره امپریالیسم، دوره مصرف گرایی (یا فوردیسم) و دوره تولید لاغر (نئولیبرالیسم) بحث کرد و بدین ترتیب همراه با تحولات سرمایه داری و تاثیرات آن بر مردسالاری و عکس، تغییرات اتفاق افتاده در مردسالاری و موقعیت "زنان" را هم روشن تر بررسی کرد. (28) چرا که مردسالاری یک چیز و همان چیز نیست و تحت تاثیر نیروهای بسیار قوی تر از خود قرار دارد که همانا منطق سرمایه، دولت های سرمایه داری، قانون گذاری های آنان و جنیش های اجتماعی به طور کلی و جنیش زنان به ویژه است. در باره نقش دولت در جای انداختن ایدئولوژی خانوادگی هسته ای می توان به تلاش های دولت و کارخانه داران در دوره فوردیسم به منظور تربیت اخلاق مسئولیت پذیری در قبال خانواده و زن و فرزند و در نتیجه رشد اتیک کار در بین کارگران مرد اشاره کرد. (29) یعنی این که نمی توان چنین تصور کرد که تمام مردان کارگر از همان ابتدا خواهان تشکیل خانوادگی هسته ای به شکل رایج آن بوده اند. تو گویی آن ها بنا به "ذات" مردانه خود خواهان انجام کارمزدی و در عوض به اسارت درآوردن یک زن در خانه و تحمیل کار خانگی بر او بوده اند. این گونه بحث ها خطر درغلتیدن به نوعی تاریخ زدایی از جنسیت و خانواده و نظایر آن را برجسته می کنند. نقد دیگری که به هارتمن وارد است تصویر سیاهی است که از "خانواده هسته ای" به دست می دهد که اولاً گویا مردها به نحوی بیش خودآگاه در حفظ آن اصرار دارند تا بدین ترتیب کار رایگان زنان را تصاحب کنند و بدین ترتیب تاثیرات اجتماعی و سیاسی روی مردان و تعریف مردانگی را دست کم یا نادیده می گیرد، دوماً گویا روابط داخل این نهاد اساساً مکانیکی و فاقد هر گونه احساسات انسانی است و کارکرد خانواده چیزی جز کار خانگی زنان و بازتولید نیروی کار و وابستگی مستقیم زن به مرد نیست. خانواده نهادی است حاوی تضادهای بسیار و کارکردهای گوناگون که باید بدان ها در پرتو رابطه اش با جامعه پیرامون توجه کرد. هارتمن در نتیجه گیری مطلب خود می نویسد: "جایگاه امروزی زنان در بارار کار و نظم جاری در رابطه با جدایی شغلی بر اساس جنسیت نتیجه روند طولانی همکاری سرمایه داری و پدرسالاری است من بر نقش کارگران مرد در

این روند تاکید دارم زیرا معتقدم این تکیه و تاکید ضرورت دارد اگر زمان رهایی زنان از فرومایگی و خلاصی مردان از ستم طبقاتی و استثمار فرا رسیده است مردان را باید مجبور کرد جایگاه مطلوب خود را در بازار کار و در خانه رها کنند. در حقیقت سرمایه داران زنان را بعنوان نیروی ناماهر با دستمزد کم بکار گرفته اند تا دستمزد مردان کارگر را کمتر کنند. این اما هنوز آغاز ماجراست همبستگی و همکاری مردان برای حمایت از جامعهی پدرسالارانه با سلسله مراتب مردانه روزی گریبان مردان را خواهد گرفت. اگر مردان طبقه ای که حکومت نمی کنند قرار باشد رها-شوند باید موارد همکاریشان با سرمایه داری پدرسالارانه را به رسمیت بشناسند و از منافع پدرسالارانه شان چشم پوشی کنند اگر قرار است که زنان رها شوند باید علیه قدرت پدرسالاری و ساختار سرمایه دارانهی جامعه بجنگند.“ (30)

اگرچه من با “مجبور کردن مردان” برای چشم پوشی از امتیازاتشان مشکلی ندارم اما دقیقا نمی دانم هارتمن کدام مکانیسم های اجتماعی را برای این مهم در نظر گرفته است. تنها مکانیسم اجتماعی که او پیشنهاد می کند بازار کار سرمایه دارانه است. یعنی راه حل رهایی زنان (در این مقاله) در رهایی آنان از قید و بندهای خانوادگی-شخصی و راه یافتن تام و تمام به داخل روابط وابستگی ساختاری درک می شود. آیا راه یافتن زنان به طور مساوی به بازار کار و حتی برابری دستمزدها لزوما بدانجا منجر خواهد شد که زنان علیه سرمایه داری و ارزش های مبتنی بر مردسالاری مبارزه ای جدی کنند؟ و آیا چنین امری به معنای پایان مردسالاری خواهد بود؟ دیگر این که آیا اصولا چنین چیزی، یعنی اشتغال کامل و برابری دو جنس در این زمینه، در چارچوب سرمایه داری ممکن است؟ پرداخت دستمزد برابر به کارهای “زنانه” و کارهای “مردانه” مستلزم از بین بردن مقوله ای کار مولد و کار نامولد است که نابرابری دستمزدها را در وهله ای اول شکل می دهد. تاریخ تاکنونی نشان داده است که از بین بردن چنین تمایزی در سرمایه داری ممکن نیست. زنان نمی توانند به مثابه موجوداتی بیش خودآگاه معضل تقسیم جنسی کار را در سطح اجتماع و خانه حل کنند. این موضوع نیازمند سیاست گزاری های کلان و رهایی بخش است که دولت های سرمایه داری دغدغه ای آن را ندارند. در جامعه ای سرمایه داری بنا به قانون مندی های سرمایه و منطق سرزمین محور دولت همواره “گروه های ضعیفی” در داخل طبقه ای مزدبگیر وجود خواهند داشت (ارتش ذخیره ای کار) و همین هم به گونه ای ابژکتیو (یعنی ناموزونی و تضاد در ساختارها و روابط اجتماعی) و هم سوژکتیو (بهره برداری سیاسی و ایدئولوژیک از این ناموزونی) به یکسان شدن وضعیت عمومی اعضای طبقه ای کارگر و برابری زنان و مردان لطمه ای جدی می زند و سطح اشتغال و دستمزدها را به ویژه در هنگام بحران های اقتصادی به ضرر این اقشار ضعیف کاهش می دهد. در جامعه ای سرمایه داری بحران های انباشت و بازتولید سرمایه همواره دولت سرمایه داری را قادر می سازد تا دستاوردهای طبقه ای مزدبگیر و اقشار و گروه های مختلف آن را به بهانه ای “بحران” به چالش گرفته و حتی آنها را بخشا بازپس بگیرد. با یک چنین نوساناتی در واقع “حق زندگی” از نو به چالش گرفته می شود و بدین معنا وابستگی های شخصی و مستقیم افراد به یکدیگر تقویت می شود. به همین سبب استراتژی هارتمن نمی تواند یک استراتژی حقیقتا رهایی بخش باشد. استراتژی رهایی بخش هارتمن در نهایت چشم بر موضوع طبقه می بندد و استقلال یابی زنان در چارچوب سرمایه داری را هلهله می کند. او اگرچه از مبارزه توأمان علیه سرمایه داری و مردسالاری داد سخن می دهد اما راه حل و استراتژی رهایی بخشی او مبتنی بر درخواست از زنان برای پیشروی در بازار کار کنونی است.

بحث و جمع بندی

من بر این باورم که موضوع زنان باید با دقت علمی و در پرتو روش های مبتنی بر نقد اقتصاد سیاسی و بدین ترتیب در سطوح گوناگون تحلیل بحث و بررسی شود. ماتریالیسم تاریخی با روش فراتاریخی و تعمیم بخش خود به تنهایی قادر نیست وضعیت زنان در جامعه ای سرمایه داری را به ما توضیح بدهد. همان طور که در مقدم از هارتمن توضیح دادم هستی شناسی سرمایه داری خودیژه است و لایه های گوناگونی نیز دارد که باید به آنها توجه لازم مبذول گردد. زمانی که از هستی شناسی سرمایه به مثابه قدرت مندترین نیروی موجود در این جامعه سخن می گوئیم ممکن نیست



-توان هم‌زمان از مردسالاری و یا "کارگران مرد" حرف زد و گرایشات آنان را با "گرایش سرمایه‌داری خالص" درهم آمیخت یا با هم مقایسه کرد. زیرا سوژکتیویته "سرمایه" در این سطح از بحث تقریباً تام و تمام است و سوژکتیویته‌های دیگر همه تابع سرمایه فرض می‌شوند. تنها در سطح مطالعات مراحل تکامل سرمایه‌داری و در سطح مطالعات تاریخی است که ایجنسی سوژه‌های دیگر را می‌توان بحث کرد. گرایشات زن‌ستیزانه و سلطه‌جویانه‌ی بخشی از مردان کارگر آن‌گونه که هارتمن از آن‌ها نام می‌برد، به رغم رگه‌هایی از حقیقت اما بیشتر یادآور بحث رادیکال فمینیست‌ها پیرامون زن و مرد به مثابه "دو طبقه‌ی متضاد" است و مبنای چنین بحثی به‌نظر من واقعی، نه علمی و نه مارکسیستی است. زیرا حتی اگر "مردان کارگر" را دارای مواضع زن‌ستیزانه تلقی کنیم این مواضع نمی‌تواند ناشی از "ذات" مردان باشد بلکه مواضعی تاریخی است و به این معنا تغییرپذیر. نقش دولت و ایدئولوژی‌های خانواده‌محور در سیاست‌گذاری‌های دولتی و رسانه‌ها و موسسات آموزشی را نمی‌توان در بررسی رابطه‌ی زن و مرد در جوامع سرمایه‌داری دست‌کم گرفت.

همان‌طور که مارکس در کاپیتال گوشزد کرده است نباید فراموش کنیم که سرمایه‌داری با همه‌ی وحشی‌گری‌های خود در فروپاشیدن بنیان‌های خانواده‌ی سنتی به‌هر حال میناهای جدیدی برای روابط بین دو جنس (و روابط بین نسل‌ها) را نیز بنا گذارد. از این رو است که نقش‌های ثابت و محدود پیشین تا حدود زیادی از بین رفته و زنان و مردانی که در جوامع سرمایه‌داری پیش‌رفته و حتی انواع غیرپیش‌رفته‌ی آن زندگی می‌کنند مرتباً در تعریفی که از خود و هویت خود به‌دست می‌دهند به چالش گرفته می‌شوند. پژوهشگران تاریخ مردانه در انگلیس کاترین هال و لنونور دیویداوف (31) مثلاً به این نکته اشاره کرده‌اند که تعریف مردان از خودشان به‌سبب تغییر و تحولات تاریخی دست‌خوش بحران شده و به‌همین دلیل مرزهای بین زنانگی و مردانگی به‌نحوی جدی مورد بازبینی قرار گرفته است و به‌همین دلیل به‌تدریج شاهد کم‌رنگ شدن تمایزات بین دو جنس در بسیاری از اقصای اجتماعی هستیم. مایکل کیمل (32) در همین رابطه می‌گوید که بحران در هویت‌های جنسی به‌سبب تغییرات ساختارهای اجتماعی پیش می‌آید، همان تغییراتی که چارچوب‌های زندگی، کار، هویت و رفتار شخص را به‌ویژه در چارچوب خانواده عوض می‌کنند و بر نحوه‌ی معاشرت دو جنس با هم تأثیر بسزایی برجای می‌گذارند. تغییرات جدی و دائمی در نحوه‌ی رفتار و اندیشه‌ی یک جنس روی دیگری هم تأثیر می‌گذارد زیرا تغییر و تحول در یکی درک دومی از خودش را تغییر می‌دهد. از نظر این پژوهشگر شرایط بحرانی‌ای که از اواخر سده‌ی 1800 بویژه خود را مرتباً نشان داده است و از دهه‌ی 1970 هم شاهد شتاب‌گرفتن آن بوده‌ایم، نشان داد که مردان چطور به تغییراتی که در دور و برشان و در زنان همراهشان اتفاق می‌افتد واکنش نشان می‌دهند. او در این راستا سه نوع واکنش در مردان را برمی‌شمارد:

1. مردانگی منفی: یعنی مردانی که از درک شرایط بحرانی و تغییرات جدی عاجز بوده‌اند و تغییرات ساختاری، اجتماعی و به‌همین نحو تغییر در زنان را به رسمیت نمی‌شناختند. 2. مردانگی هژمونیک: مردانی که تغییرات را درک و تصدیق می‌کردند اما به‌جای تسلیم کردن اقتدار و امتیازات خود سعی می‌کردند تا شکل اقتدار خویش را عوض کرده و به نحوه‌های جدیدی بدان مشروعیت ببخشند، مثلاً حالتی مبتنی بر پذیرش داوطلبانه و آزادانه از سوی هر دو طرف. 3. مردانگی خلاق: مردانی که امتیازات خویش را تسلیم می‌کنند تن به سازش می‌دهند، هم تغییرات را می‌فهمند و هم درک خود از خویش به‌عنوان مرد را عوض می‌کنند. چیزی که این پژوهش‌گران روی آن تأکید می‌کنند تغییرپذیری مردانگی و زنانگی و تعاریف آن است زیرا که اموری تاریخی هستند.

در رابطه با موضوع مردان طبقه‌ی مزدبگیر و فایده‌ای که آن‌ها از کار خانگی زنان می‌برند، به‌نظر من هارتمن و بسیاری از فمینیست‌های چپ رویکردی غیرتاریخی دارند. هارتمن مثلاً به‌دلیل رویکرد بسیار تجربی و سوژکتیویستی خود مردان کارگر را مرتباً متهم به همکاری با مردان سرمایه‌دار و طبقات بالایی جامعه می‌کند تا بدین وسیله از کار رایگان زنان در خانه بهره‌مند شوند. اگر چنین است پس چگونه است که تعداد هر چه بیشتری از زنان در جوامع سرمایه‌داری به بازار کار راه یافته‌اند؟ موضوع اشتغال کم یا زیاد زنان و کار خانگی کم یا زیاد زنان را با "ثوری هم‌دستی توپه‌گرانه‌ی مردانه" و با استناد به آگاهی تجربی و روزمره‌ی مردان کارگر و مردان سرمایه‌دار نمی‌توان به



نحو رضایت بخشی توضیح داد. این رابطه، یعنی نرخ اشتغال زنان، تابعی از قانون مندی های بحران مدار سرمایه است که به هنگام دوره های خودگستری خویش نیازمند نیروی کار بیشتری است و در نتیجه تعداد هر چه بیشتری از زنان را با میانجی گری دولت، نهادهای تحصیلی و شیوهی زندگی مبتنی بر مصرف گرایی و فردگرایی، به رغم اکراه و مخالفت برخی از مردان و نهاد پدرسالاری، به بازار کار می کشاند و در دوره های رکود و بحران گروه های زیادی از زنان (و هم چنین مردان) را موقتا به درون خانه ها پس می فرستد (مکانیسم پرولتریزه و دپرولتریزه کردن) و البته نمی تواند چرخ تاریخ را کاملا به عقب برگرداند. زیرا پس زدن زنان مزدبگیر و دیگر گروه های ضعیف این طبقه هر بار در سطحی بالاتر تکرار می شود و نقطه ی صفری در کار نیست. این وضعیت پس زدن و پیش کشیدن گروه های ضعیف طبقه ی مزدبگیر (از جمله گروه های بسیاری از خارجی تبارها و سیاهان) خاصیت تشکیل ارتش ذخیره ی کار در سرمایه داری است. همین پس زدن و پیش کشیدن، همین فقدان حمایت های مستمر قانونی جدی و فراگیر از فرد، همین وجود ناایمنی جدی، نهاد خانواده را هنوز موضوعیت بخشیده است.

فقدان امنیت اجتماعی به علاوه ی فقدان بدیل های جدی اجتماعی که بتوانند به جای خانواده بنشینند، و نیز نیروی مهیب عادت و سنن جان سخت در زمینه ی تعریف "خوشبختی" در چارچوب خانواده و هم چنین سیاست ها و ایدئولوژی های خانواده محور در جامعه ی کنونی به نظر می رسد که عوامل دست اندرکار دوام این نهاد باشند. چه با وجود کارمزدی تعداد فزاینده ای از زنان در سطح جهانی هنوز خانواده با همه ی نقائص بنیادی اش به مثابه نهادی پراهمیت سر جای خود برقرار است. به نظرم تقلیل همه ی اهمیت این نهاد به کارکردی ایدئولوژیک از جامعه ی بورژوازی و یا تقلیل آن به اهمیت کار خانگی زنان برای مردان، سطحی کردن بحث خواهد بود. باید بطور کلی به تضادهای موجود در نهاد خانواده که "بازتاب" جایگاه متناقض آن در روابط اجتماعی سرمایه داری هستند هم توجه کرد. نهاد خانواده از سویی "بهشت" جامعه ی سرمایه داری است زیرا اعضای جامعه در آن ارزش های سپهر مبادله یعنی "آزادی، برابری، خودخواهی و رقابت" را فرامی گیرند، از سوی دیگر بسیاری از خانواده ها جمع خود را به مثابه "وحدت ازگانیک افراد آزاد و مستقل و برابر" درک می کنند. اعضای خانواده از سویی هم چون اتم هایی رفتار می کنند که هر یک سر به دنبال دغدغه های خود دارد و در غم دغدغه های دیگران نیست و یا نمی تواند باشد و از سوی دیگر سعی می کنند تا ناراحتی وجدان ناشی از این ازهم گسیختگی واقعی را به راه های گوناگون جبران کنند و حس کنار هم بودن و همبستگی را با میانجی های فراوان صنایع تفریحی و مصرفی به خود اهدا کنند. به نظرم توجه به این تناقض های درون مانده ی نهاد خانواده را تنها در پرتو تحلیل های مارکسیستی و نگاهی تاریخی به خانواده می توان درک کرد.

در ضمن همان طور که در قسمت "سرمایه داری و روش شناسی خاص آن" توضیح دادم، در جامعه ی ناب سرمایه داری (و در بسیاری از جوامع سرمایه داری تاریخی) حق حیات و نه حتی حق کار یعنی حق استثمار شدن، هیچ کدام یک بار برای همیشه تضمین نشده است و در نتیجه هر مزدبگیری علی الاصول باید نیروی کار خود را برای خاطر تامین زندگی اش بفروشد و در غیر این صورت معمولا باید از سوی یک مزدبگیر دیگر حمایت شود. همین فقدان تضمین حیات انسانی خود مبنایی است برای وابستگی شخصی در دل وابستگی ساختاری که در دوره های گوناگون تاریخی شدت و ضعف یافته و نابرابری زن و مرد (و روابط اقتدارگرایانه بین پدرمادر و کودک) را از نو بر مبناهایی تاریخی در جامعه و در داخل خانواده بازتولید می کند. همین نیز درگیری های بسیاری را برای خانواده های طبقه ی مزدبگیر در افشار و لایه های گوناگون آن ایجاد می کند که از جمله می تواند شامل مقاومت مردان در برابر استقلال زنان (در هر زمینه ای) باشد. علت فقدان تضمین حق زندگی را باید در سرشت بحران مدار سرمایه داری جست و همین سرشت بحرانی همواره امکان تعرض دوباره ی سرمایه به دستاوردهای طبقه ی کارگر (مزدبگیران) و از جمله حقوق (بورژوا-دمکراتیک) زنان به طور کلی و زنان این طبقه به طور خاص را ایجاد می کند. بنابراین زنان این طبقه نیز همواره در خطر تعرضات سیاسی و ایدئولوژیک ناشی از بحران های سرمایه داری و سیاست گذاری های دولت سرمایه داری هستند. به همین دلیل نقد اقتصاد سیاسی ابزار تئوریک مناسبی است برای تحلیل وضعیت زنان به طور کلی و زنان



طبقه‌ی کارگر به‌طور خاص در این جامعه. با کاربرد این روش روشن می‌شود که چرا حقوق زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری (حتی حقوق به اصطلاح بورژوا-دمکراتیک آنان نظیر حق سقط جنین، آزادی‌های سکسوال، و نظایر آن) همواره می‌توانند در معرض تعرضات جدی قرار بگیرند. با کاربرد این روش روشن می‌شود که حق زندگی، حق اشتغال، حق استقلال و خودشکوفایی فردی با فرادستی منطق سرمایه و فرادستی دولت‌های سرمایه‌داری سازگار نیست زیرا که گاهی برای بازتولید وضعیت موجود و به عقب راندن زنان و مردان طبقه‌ی کارگر از سنگرهایی که تاکنون فتح کرده‌اند، ارتجاعی‌ترین ایدئولوژی‌ها (از جمله مردسالاری و ضدیت با استقلال زن در حیطه‌های مختلف) را در دوره‌های گوناگون تاریخی فعال می‌کنند.

1- "ازدواج ناخشنود مارکسیسم و فمینیسم" مطلبی است از نویسنده‌ی فمینیست چپ هایدی هارتمن که به ترجمه‌ی آزاده شکوهی در مجموعه‌ی مقالاتی به نام در باره‌ی سوسیال فمینیسم از سوی نشر بیدار در اسفند 1378 به مناسبت هشت مارس به چاپ رسید.

2- نگاه شود به:

Tony Smith: Globalisation, A Systematic Marxian Account. 2006

3- Tony Smith: The Logic of Marx's Capital, 1990

4- کاپیتال جلد اول. ترجمه‌ی حسن مرتضوی. ص. 106

5- همان منبع. ص. 241

6- در این باره به نظرم دیدگاه‌های موشه پوستان در کتاب زمان، کار و سلطه‌ی اجتماعی بسیار مفید و ارزنده هستند. من پیشترها پوستان را به خواننده‌ی ایرانی معرفی کرده‌ام و سلسله مقالات نگاشته شده از سوی من در این باره در سایت اینترنتی البرز به چاپ رسید و هم اکنون نیز برخی از آن‌ها در سایت مجله‌ی هفته موجود است.

7- رابرت آلبریتون: دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی، 1999. ترجمه‌ی فروغ اسدپور

امیدوارم ترجمه‌ی این کتاب به زودی در ایران به چاپ رسیده و در اختیار علاقمندان قرار بگیرد.

8- مثلاً گفته می‌شود پیش‌بینی مارکس در مانیفست کمونیستی مبنی بر این که سرمایه با فروپاشی همه‌ی روابط انسانی پیچیده‌ی پیشین، رابطه‌ی خشک و بی‌روح پولی را جای آن‌ها می‌گذارد، چندان درست از آب درنیامد، زیرا که سرمایه فقط روابط پیشاسرمایه‌داری را دست‌خوش فروپاشی نمی‌کند بلکه به جای آن‌ها روابط جدیدی هم می‌گذارد که مثلاً در خانواده‌ی بورژوازی متبلور گشت. این قبیل نظرات با وجود این که رگه‌هایی از حقیقت را در خود دارند و در صورت کارکرد "رتوریک" مشکلی هم احتمالاً ایجاد نمی‌کنند، اما در سطح تحلیل جدی تاریخی به معنای در هم آشفتن منطق و تاریخ خواهد بود، زیرا که "سرمایه" را نیروی تام و تمام و همه‌جا حاضری معرفی می‌کنند که "تاریخ" و از جمله تاریخ خانواده را مطابق با نیازهای خود شکل می‌دهد و پردازش می‌کند.

9- این نظر دوم مثلاً خانواده را شاید در سطح روابط بین اعضای آن و تعاملش با جهان بیرون از خود بحث کند اما

به ساختارها و مکانیسم‌های کلان‌تری که در سطح تاریخی هم دست‌اندرکارند و روی شکل و کارکرد و تغییرات خانواده تأثیرات جدی می‌گذارند بی‌توجهی نشان می‌دهد. مثلاً فکر کنید به مقولاتی همچون "خانواده‌ی دمکراتیک" و "خانواده‌ی اقتدارگرا" که به نحوی سطحی به تأثیر ساختارهای کلان (از جمله تقسیم کار اجتماعی، طبقات اجتماعی، دولت و نظایر آن) در ایجاد انواع فرهنگ‌های گوناگون در خانواده‌ها توجه نشان می‌دهند.

10- همان منبع.

11- همان منبع

12- در نتیجه در این سطح از تحلیل قانون‌مندی‌های حرکت سرمایه را در جدایی از دیگر مکانیسم‌های علیتی فرموله می‌کنیم.

13- همان منبع

14- "مارکس به‌روشنی این نکته را دریافت که فن‌آوری‌ها قابلیت‌ی برای انطباق کم یا بیش با قدرت بدنی میانگین



زنان را دارند و به لحاظ فرهنگی نیز می‌توانند در پرتو مولفه‌های جنسیتی شکل بگیرند. او هم چنین توضیح می‌دهد که -آهنگ انباشت سرمایه در دوره‌های رشد و شکوفایی اقتصادی، زنان را به پیوستن به صفوف نیروی کار تشویق می‌کند و در دوره‌های رکود اقتصادی آنان را به بیرون از بازار کار می‌راند و در همه حالت یک نظام جنسیتی را به عنوان پیش‌فرض خود بازتولید می‌کند که در قلمرو آن کار خانگی به طور نامتناسبی به زنان محول می‌شود. مارکس در مسیر بحث خود پیرامون کنش‌های محل کار به موضوع بسیج و به‌کارگیری زنان کارگر بی‌کار از سوی سرمایه به مثابه نیروی اعتصاب‌شکن می‌پردازد. بررسی‌های او پیرامون قانون کار نشان می‌دهد که سازمان‌های سیاسی کارگران مرد با فرادستی خود و از راه اعمال فشار منظم موفق به تصویب نوعی از قانون کار می‌شوند که به رغم حفظ زنان از اشکال معینی از استثمار، در عین حال موجب حفظ و تقویت روابط مردسالارانه در محیط کار و محیط خانواده می‌شود.

پنداشت نادرستی است چنان‌چه تصور کنیم با چنین اشارات پراکنده‌ای قادر به ارائه‌ی رویکردی رضایت‌بخش نسبت به نقش خانواده و کار خانگی در اقتصاد جهانی باشیم. اما با چشم‌پوشی از این نکته که چارچوب نظری مارکس در کلیت خود دارای هم‌سویی با بهترین خدمات فمینیست‌هاست هم دچار خطایی فاحش گشته‌ایم. ” برگرفته از کتاب جهانی‌سازی: رویکرد مارکسی اثر تونی اسمیت. ترجمه‌ی فارسی این کتاب هم امیدوارم به زودی در ایران در اختیار علاقمندان این مباحث قرار بگیرد.

15- مقاله‌ای که در این جا بررسی می‌شود مطلبی است به نام سرمایه‌داری، پدرسالاری و جدایی شغلی بر اساس جنسیت نوشته‌ی هایدی هارتمن برگرفته از مجموعه‌ی مقالاتی ”در باره‌ی سوسیال فمینیسم“ / ترجمه‌ی آزاده شکوهی. نشر بیدار اسفند 1378 سال دوم شماره 5 ویژه‌ی هشت مارس

16- همان منبع

17- همان منبع

18- در این سطح از بحث من مشغول تشریح روش و کاربرد آن هستم. من کاملاً به این نکته واقفم که روابط حاکم در جوامع سرمایه‌داری پیش‌رفته خود به انواع مختلفی تقسیم می‌شود و در ضمن بحث پیرامون موضوع مثلاً زنان یا خانواده در سطح جهانی در این -جا نه مد نظر است و نه ممکن، زیرا که پرداختن به یک چنین موضوعی در سطح جهانی مطالعات تاریخی و مقطعی بسیار زیادی می‌طلبد و مستلزم یک چارچوب تئوریک و مفهومی قدری متفاوت‌تر از این است که این جا معرفی می‌کنم.

19- همان منبع

20- همان منبع

21- همان منبع

22- نگاه شود به آلبرتون: ”دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی“.

23- نمونه‌ای از این دست تحلیل، یعنی ذکر مرحله‌ی رشد و تکامل سرمایه‌داری و به میان کشیدن فاکتورهای گوناگون تاریخی و شرح تضادهای آن‌ها با یک‌دیگر را می‌توان در کاپیتال به وفور یافت. مثلاً مارکس در قسمتی از کاپیتال در رابطه با تولید کارگاهی چنین می‌نویسد: ”در دوره‌ی تولید کارگاهی به معنای خاص کلمه، یعنی دورانی که در آن تولید کارگاهی باز نمود شکل مسلط تولید سرمایه‌داری بود، موانع گوناگونی در مقابل تحقق کامل گرایش‌های ویژه‌ی آن قرار گرفت. اگر چه پیش از این دیدیم که در تولید کارگاهی، در کنار سلسله‌مراتب موجود بین کارگران، یعنی تقسیم ساده‌ی کارگران به ماهر و ناماهر، شمار کارگران ناماهر به دلیل نفوذ غالب کارگران ماهر بسیار محدود باقی می‌ماند. اگر چه این گرایش در تولید کارگاهی عملیات متفاوت و ویژه را با درجات گوناگون پختگی، قدرت و تکامل ابزارهای زنده‌ی کار منطبق می‌کند و بدین‌سان به استثمار زنان و کودکان در تولید متمایل است، اما عمدتاً در نتیجه‌ی عادت و مقاومت کارگران مرد شکست می‌خورد.“ کاپیتال جلد اول. ص. 402. ترجمه‌ی حسن مرتضوی.



در این جا به نظرم مارکس سرمنشقی به دست می‌دهد که شایسته‌ی دقت و توجه است. زیرا گرایش سرمایه را در این مرحله از رشد خود همراه با موانع تحقق آن ذکر می‌کند که بخشا ناشی از سازوکار درونی فرایند تولید و بخشا ناشی از مقاومت کارگران ماهر است که می‌خواهند از "مهارت‌زدایی خود" جلوگیری کنند و در همین راستا احتمالاً مخالف استفاده از نیروی کار ارزان زنان و کودکان توسط سرمایه هستند. مارکس در این جا از نیروی "عادت" نزد کارگران هم حرف می‌زند که خود عنصری از مکانیسم مقاومتی کارگران مرد است. اگر چه مارکس به تعریف این عنصر نمی‌پردازد اما روشن است که او عوامل فرهنگی را هم در تحلیل‌های خود در نظر دارد. یک بحث نظام‌مندتر در این مورد (رابطه‌ی مردان طبقه‌ی کارگر و کارمزدی زنان) نیاز به پژوهش‌های باز هم بیشتر تاریخی و اجتماعی دارد.

24- همان منبع

25- همان منبع

26- در مورد اخیر نگاه شود به کاپیتال جلد اول فصل سیزدهم.

27- همان منبع

28- در رابطه با تاریخ خانواده یا تاریخ جنسیت در هر جامعه‌ی تاریخی معینی در عصر سرمایه‌داری به نظرم می‌توان مطابق روش ارائه شده در این جا پژوهش‌های ماتریالیستی، تاریخی و دیالکتیکی انجام داد. البته روش مزبور در کاربست روی مثلا کشوری همچون ایران البته باید دست‌خوش جرح و تعدیل‌هایی گردد اما اصول کلی این روش خط راهنمای خوبی می‌باشند برای تدوین نظام‌مند فاکتورهای گوناگون توضیحی.

29- در این باره هم چنین نگاه شود به مطلبی از نگارنده به نام "روشنفکران و پروژه‌های ضدهژمونیک" در مجله‌ی سامان نو شماره ششم و یا آرشیو اخبار روز.

30- همان منبع

31- نگاه شود به:

Agnes S. Arnórsdóttir Krasilnikoff, Jens A: Køn i Historien. 2004

32- همان منبع